

رسائل جامع خواجہ عبداللہ انصاری

بتصحیح و مقابلہ دانشمند

استاد فقید و حیدر دستگردی

مقدمہ و شرح حال کامل بقلم

فاضل و سالک ہمام سلطان حسین

تایندہ گنابادی

رسائل جامع عارف قرن چهارم هجری
خواجه عبداللہ انصاری

بتصحیح و مقابلہ دانشمند استاد فقید وحید دستگردی

ومقدمه و شرح حال کامل بقلم فاضل و سالک

ہمام سلطانحسین تابندہ گنابادی

چاپ سوم



حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است

این کتاب در ۲ هزار نسخه بسمایه کتابفروشی فروغی در خرداد ماه ۱۳۴۹
در چاپخانه شرق بطبع رسید .

دومین چاپ رسائل

رسائل جامع عارف بزرگ قرن چهارم هجری خواجه عبدالله انصاری بتصحیح و مقابله دانشمند اسناد فقید وحید دستگردی و مقدمه و شرح حال کامل بقلم فاضل و سالک همام آقای سلطانحسین تابنده کنا بادی در سال ۱۳۱۹ شمسی ضمیمه سال بیستم مجله ارمغان طبع و منتشر گردید. این کتاب که چون دیگر ضمائ و مطبوعات ارمغان در همان اوان انتشار مورد استقبال دوستداران دانش و معرفت قرار گرفت در اندک زمانی نسخه های آن نایاب و ناچار بسیاری از خواستاران از تهیه آن محروم شده بودند .

با آنکه نشریات تصحیح شده ارمغان نظماً و نثراً از سی چهل سال قبل در اثر علاقه مندی روزافزون فضلاء و دانش پژوهان پی در پی تجدید طبع یافته اما متأسفانه در طول این زمان فرصتی بدست نیامده بود که برای چاپ مجدد رسائل نیز اقدامی بعمل آید و آرزوی شیفتگان آن برآورده شود .

اینک بعلمت مراجعات متوالی جویندگان و اجابت خواسته ایشان بدستگیری مدیر ادب دوست کتا بخانه فروغی آقای علی پناه که در انتشار اینگونه کتب همواره پیشقدم بوده اند چاپ دوم آن دردسترس دانایان نکته بین و رهروان حقیقت اندیش قرار داده میشود، باشد که از مطالعه آن مستفید و بهره مند گردند .

طهران - خرداد ماه ۱۳۴۷

وحید زاده (نسیم)

بنام یزدان پاك

در يك سفينه بسيار عالی مشتمل بر كتب و رسائل بسياری از حکما و عرفای معروف متعلق بکتابخانه ارمغان رساله هائی چند تأليف عارف بزرگ ربائی خواجه عبدالله انصاری قدس سره يافت گرديد که فهرست آنها بر طبق ترتيب اين کتاب چنين است .

شماره	نام رساله	صفحه
۱ -	رساله دل و جان	۲۰
۲ -	رساله واردات	۲۷
۳ -	رساله كنز السالكين	۳۹
۴ -	رساله قلندرنامه	۹۲
۵ -	رساله هفت حصار	۱۰۰
۶ -	رساله محبت نامه	۱۰۸
۷ -	رساله مقولات	۱۴۲
۸ -	رساله الهی نامه	۱۶۵

درسال بيستم ارمغان مطابق ۱۳۱۸ شمسی ما مصمم شدیم که این رسائل را با مقدمه و شرح حال کافی ضمیمه سال قرار دهیم ولی هنگام آغاز طبع خبردار شدیم که بعضی از عرفای دانشمند نعمة اللہی از سلسله جلیله مرحوم سلطان علی شاه گما باری قدس سره نیز در مقام انجام این خدمت

برآمده و رسائل خواجه را از روی همین سفینه و يك سفینه قدیمی دیگر راجع بکتابخانه فاضل مقدم جناب آقای هادی حایری مقابله و تصحیح فرموده و نیز یکی از نواده های مرحوم کنابادی فاضل دانشمند آقای سلطانهسین تابنده مقدمه و شرح حالی کامل و برای آن رسائل نگاشته است .

چون مقصود ما و آنان یکی بود بتقاضای ما هشت رساله مصحح با مقدمه و شرح حال برای چاپ بمطبعه ارمغان آمد و چون فاضل نگارنده در نگارش مقدمه نهایت دقت و تحقیق بکار برده و الحق از هیچ نکته فروگذار نکرده و مثل **اهل البیت ادری بما فی البیت** کاملاً مصداق یافته بود دیگرما از نگارش شرح حال بی نیاز و فاضل نگارنده را سپاسگذار شده بطبع کتاب پرداختیم .

در پایان این نکته هم گفتنی است که هر کتابی تا کنون بنام خواجه عبدالله چاپ شده فقط منتخباتی است از رسائل وی و هیچکدام کامل و مرتب نیست نیز بعقیده ما رساله هفت حصار از خواجه عبدالله نبوده و در عصر صفویه برای اثبات تشیع وی تألیف و بدو منتسب گشته ما نقد قضاییدی که بخواجه حافظ و حکیم سنائی بهمین منظور منسوب شده است و هم رساله مقولات منتخباتی از رسائل دیگر و يك رساله مستقلی نیست . و حیدر

شرح حال خواجه عبدالله انصاری

چون مناجات و پندها و گفتارهای خواجه عبدالله انصاری نزد همه کس بویژه دوستداران عرفان و دانشمندان پسندیده و مطلوبست . و با آنکه تا کنون چندین بار باقسام متعدده و بطریق ناقص بچاپ رسیده نسخ آن کمیاب و در دسترس نیست ، بعضی از دوستان علم و عرفان این اوقات درصدد چاپ آن برآمده اند و چنانکه مرسوم ایندوره است ، که در انتشار این قبیل کتب ، ابتداء حالات نویسنده در این موقع ضمیمه میشود و بسیار هم پسندیده است ، در ابتدای این رساله نیز لازم بود که بحالات مؤلف بزرگوار اشاره شود تا خواننده بمسلك و حال و شخصیت و تاریخ زندگانی او بینا گردد و بهتر بمقاصد ادبی او پی بردند این بنده سلطانه حسین تابنده گنابادی بطور اختصار مطابق مدارکی که فعلا در دسترس است بحال مؤلف اشاره مینماید .

خواجه عبدالله انصاری

نامش عبدالله و کنیتش ابو اسمعیل و ملقب بشیخ الاسلام پدرش ابو منصور محمد الانصاری الهروی . ونسبت او به ابی ایوب انصاری صاحب رحل رسول الله (ص) میرسد . از این قرار - :

عبدالله بن ابی منصور ، محمد بن ابی معاذ ، علی بن احمد ، بن علی ، بن جعفر ابی منصور بن مت (۱) الانصاری از فرزندان ابی ایوب انصاری است و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان (۲) و بقولی در خلافت عمر بن خطاب (۳) با احنف بن قیس بخراسان آمد و چون احنف باهر عبدالله بن عامر مأمور فتح هرات شد او نیز بهمراهی احنف بهرات آمده در آنجا ساکن گردید .

جامی در نفحات الانس مینویسد ، شیخ الاسلام گفت که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می بوده ، وقتی زنی بشریف گفت که ابو منصور را بگویی مرا بزنی اختیار کنی ، پدر من گفت من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرد شریف گفت آخر زن خواهی و ترا پسری آید و چه پسری و او را بتولد فرزندی نامی و صالح بشارت داد ، سپس چون ابو منصور بهرات آمد وزن خواست ، شیخ الاسلام متولد شد و شریف در بلخ گفت که ابو منصور ما را در هری پسری آمده چنان (هن)

۱ - بفتح میم و با تاء دو نقطه .

۲ - جامی در نفحات الانس اینقول را ذکر کرده است .

۳ - رجوع شود بکتاب خزینة الاصفیاء تألیف غلام سرور صاحب هندی لاهوری چاپ هند .

که جامع مقامات . شیخ الاسلام میگوید این کلمه آفرین است که همه نیکیهها در ضمن آنست .

خواجه عبدالله بنا با آنچه در نفحات از خودش نقل شده ، وقت غروب آفتاب در روز جمعه دوم شعبان سیصد و نود و شش (۱) هجری ، در فصل بهار که خورشید در هفدهم درجه ثور بود در زمان خلافت **القادر بالله عباسی** ، (۲) متولد گردید ، و گفته است هر گاه آفتاب بد آنجا رسد سال من تمام گردد ، محل ولادتش قهندز از محال طوس بوده و این کلمه معرب کهن دز است که بمعنی کهنه حصار است .

صاحب روضات الجنات مینویسد که در قهندز مصر متولد شده ولی کلمه مصر اشتباه یا تحریف نویسنده است . بعضی هم تولدش را در سیصد و نود و هفت (۳) گفته اند و در سیصد و نود و پنج (۴) نیز ذکر شده است .

آثار بزرگی از کوچکی در ناصیه او هویدا و هوش و زیرکی فراوانی از کردار و گفتار او پیدا بود . خودش گفته است من چهار ساله بودم که پدرم مرا بمکتب فرستاد و چون به نه سالگی رسیدم شعر خوب

۱ - این قول در نفحات الانس چاپ هند از خود خواجه نقل شده و در ریاض العارفین نیز همین قول ذکر شده است .

۲ - از سنه ۳۷۶ تا ۴۲۷ خلافت نمود .

۳ - صاحب کتاب خزینة الاصفیا این قول را ذکر نموده .

۴ - این قول را آقای فروزانفر در تاریخ ادبیات ایران که از طرف بنگاه و عظم و خطابه چاپ شده بگوینده نسبت داده اند ولی نام او را ذکر نکرده اند .

میگفتم بطوریکه همگنان من بر من حسد میبردند. در دبیرستان ما پسری بود در نهایت وجاهت و جمال که او را ابو احمد میگفتند. بمن گفتند که آیا درباره این پسر چیزی نمیگوئی. من بالبداهة این شعر را گفتم:

شعر

لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه وله لحظ غزال رشق القلب سهامه
 درس چهارده سالگی علوم مرسومه را تکمیل نمود. و علوم متداوله
 آنصرا را از قبیل ادبیات زبان عربی و علم تفسیر و حدیث و فقه و کلام
 و فلسفه فرا گرفت و هر یک از آنها را بطور کامل تحصیل نمود.

خواجه حافظه غرائی داشت که هر چه میشنید حفظ میکرد
 و در اوان تحصیل هم بواسطه حافظه خود بزودی پیشرفت میکرد بطوریکه
 خودش گفته بامداد بکاه بمقری (۱) شد می بقرآن خواندن چون باز آمد می
 شش روی ورق بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشنگاه
 بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی روز کار خود را بخش کرده بودم که
 فراغت نداشتم. و نیز از خودش نقل شده که من دارای قوه حفظی هستم
 که هیچ چیز بر قلم من نمیگذرد مگر آنکه آنرا حفظ میکنم و خودش
 گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب
 هفتاد هزار پیش یاد داشتم. وقت دیگر گفته بود من صد هزار بیت از
 شعرای عرب یاد دارم و درباره علم حدیث گفته است که من سیصد هزار

۱ - در نفعات کلمه مقری ذکر شده و در روضات الجنات بجای این

کلمه لفظ مقابل مذکور است.

حدیث یاد دارم . بعضی سه هزار حدیث (۱) حدیث نقل کرده اند . ولی قول اول معتبرتر است .

خواجه در علم کلام شاگرد ابوبکر حیری در نشابور بوده و در تفسیر شاگردی خواجه امام یحیی عمار شیبانی نموده و خود گفته است اگر من ویرا ندیدمی دهان بازندانستمی کرد . یعنی در تفسیر قرآن و شیخ ابو عبدالله طائی محمد بن فضل بن محمد را نیز که از بزرگان بوده (۲) ملاقات نموده و از سیصد کس حدیث شنیده .

و خودش نیز فرموده است که من خدمت بسیاری از مشایخ رسیده ام ، ولی چون از علوم صوری بمقصود حقیقی نرسید در رشته تصوف وارد گردید و از حضور بزرگان عرفان کسب فیض کرد و خدمت بسیاری از مشایخ رسید . از جمله سلطان ابوسعید (۳) ابوالخیر را ملاقات نموده ولی ارادت بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی (۴) داشته و از او خرقه پوشیده است و خودش گفته که مشایخ من در حدیث و علم و شریعت بسیارند اما پیر من در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است و اگر او را ندیدمی کجا حقیقت دانستمی .

۱ - قول دوم در خزینة الاصفیا ذکر شده ولی در نفعات و ریاض السیاحه و سایر کتب معتبره قول اول مذکور است .

۲ - متوفی در غره صفر سال ۴۰۹ هجری

۳ - شیخ ابوسعید از مشایخ شیخ ابوالقاسم گرگانی بوده .

۴ - ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی متوفی در سال ۴۲۵ هجری .

در تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی - از مجالس العشاق

نقل میکنند که خواجه عبدالله مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بوده است خودش نیز فرموده که عبدالله مردی بود بیابانی در طلب آب زندگانی ناگاه رسید با ابوالحسن خرقانی چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی . و نیز در آن کتاب از خواجه نقل میکنند که چون بخدمت شیخ رسیدم از صباح تا پیشین اقتباس نور از مشکوة جمعیت او نمودم . اگر تا شب صحبت برداشتی امر منعکس گشتی و او از من فیض گرفت . ولی البته مقصود خواجه در اینجا اظهار تفوق مقام او بر شیخ نیست بلکه فنای تام خود را در شیخ اراده کرده چنانکه گاهی حضرت امیر (ع) نسبت بمقام نبوت کلماتی میفرمود . چنانکه فرمود **کنت مع کل نبی سرا ومع محمد (ص) سرا و جهر ا** یعنی من با هر پیغمبری در پنهان بودم و با محمد در پنهان و آشکار .

خواجه عبدالله بر اثر تکمیل نفس از جانشینان شیخ ابوالحسن گردید . ورشته اجازه او بچهار واسطه بشیخ الطایفه جنید بغدادی (۱) میرسد از اینقرار . که وی مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و آنجناب مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی و او مرید شیخ محمد بن عبدالله نطنزی یا طبری و او مرید شیخ ابو محمد حریری و او از مشایخ جنید است . صاحب کتاب **خزینة الاصفیاء** مینویسد که خواجه ارادت بپدر خود داشته ولی این نیز منافاتی با قول دیگران ندارد . زیرا او خدمت بسیاری از

۱ - ابوالقاسم جنید در روز جمعه سال ۲۹۷ وفات یافت ، بعضی وفاتش

را در ۲۹۸ و برخی در ۲۹۹ گفته اند .

بزرگان روایت و کبار درایت رسیده است .

خواجه در سال چهارصد و هشتاد و یک هجری در زمان خلافت **القائم بامر الله عباسی** (۱) در هرات وفات یافت و در محل معروف به کازر گاه مدفون گردید و مزارش در آن بلاد مشهور و زیارتگاه نزدیک دور است و مردم بدو عقیده کامل دارند .

مشایخ معاصرین او - عبارت بودند از شیخ ابو عبدالله طائفی ، شیخ ابو عبدالله باکو ، ابونصر ترشیزی . و کاکا ابوالقصر بستی ، شیخ ابوالحسن بشری و شریف حمزه عقیلی و خواجه احمد چشتی ، و شیخ ابوحفص فجاوردانی ، و شیخ خضری ، و شیخ احمد جامی ، و شیخ ابوسلمه یادردی ، و شیخ ابوالحسن طرزی ، و شیخ ابو عبدالله رودباری . و شیخ ابوعلی کیال ، و شیخ ابوعلی زرگر ، و ابوعلی بوته و ابوعاصم ، و شیخ اسمعیل نصرآبادی ، و شیخ ابوسعید معلم ، و شیخ عموا بوالعباس نهاوندی ، و شیخ احمد کوفائی ، و شیخ ابوالحسن نجار ، و شیخ ابوسعید ابوالخیر ، و شیخ ابوزرع اردبیلی ، و خواجه خدمت بسیاری از آنان رسیده و از حضورشان کسب فیض نموده است و قطب سلسله معروفیه در زمان او شیخ ابوالقاسم کبرگانی و سپس شیخ ابوبکر بن عبدالله طوسی نساج بوده اند .

خلیفه خواجه - شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر العازم است و سلسله خواجه مشهور به سلسله (پیر حاجاتی) است و این رشته بنا

۱ - پس از القادر بالله خلیفه شد و مدت ۴۴ سال خلافت نمود در سال

بعضی اقوال از خواجه تاشیخ عبدالله یافعی امتداد می یابد، ولی جمعی بر آنند که به شیخ محمد بن احمد ختم می شود .

خواجه عبدالله در فروع دیانت تابع مذهب احمد حنبل بوده و از اهل سنت است . ولی این نکته نا گفته نماند که حقیقت تصوف عین تشیع است . زیرا یکی از اصول عقاید تصوف آنستکه استکمال و صعود بمقامات عالیه روحی بدون مربی و معلم ممکن نیست و در امور باطنی و اصلاح نفس و تهذیب اخلاق . اتصال بولی لازم است و اتصال رشته و اجازه را نیز قطعی میدانند . و تمام سلاسل فقر و تصوف (۱) رشته اجازه را مضبوطاً به سرور و لیا علی مرتضی رسانند . و اجازه آنحضرت را نیز تمام سلاسل تشیع و تسنن بلافاصله از حضرت رسول دانند . پس در معنی و حقیقت و اعتقاد قلبی تمام عرفاء شیعه بوده اند، ولی در ظواهر شرع بر حسب اقتضاء محل و محیط خود غالباً یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت عمل می کرده اند ، اما مسئله لعن و سب که بعضی عوام شیعه معمول دارند و مورد ایراد اهل سنت است نزد بزرگان خود شیعه نیز پسندیده نیست ، ویژه نزد عرفاء که میگویند انسان باید همیشه نفس سرکش را که دشمن ترین دشمنان اوست لعن و سب کند و در اصلاح خود بکوشد چه از لعن و سب دیگران فایده باو نرسد . از اینرو بطور کلی لعن و سب نزد عرفاء و همچنین ائمه اثنی عشر بر حسب ظواهر اخبار مطلوب

۱ - در میان متصوفه اهل سنت جمعی هستند که سلسله اجازه را بحضرت صادق و از او بقاسم بن محمد بن ابی بکر و از او بپدرش و از او بسلیمان و از او بابی بکر و از او بحضرت رسول میرسانند ولی این عقیده نزد همگی اهل تصوف حتی اهل سنت مورد قبول نیست .

نیست ، مگر در مواردی که شقاوت صاحبان آن معلوم است و بدین لحاظ بزرگان همیشه به مسئله تولا و اظهار آن بیشتر از اظهار تبرا اهمیت داده و می‌دهند پس حقیقت تشیع غیر از این موهومات است که بعضی عوام لازمه تشیع گمان کرده‌اند .

خواجه عبدالله نیز مانند بیشتر عرفاء از قبیل موالوی و عطار در احکام شریعت و فروع دیانت تابع مذاهب متداوله بوده و مانند مردم هرات در آن زمان بر طریقه حنبلی عمل می‌نموده و بلکه بملاحظه مقتضیات صورتاً متعصب بوده و چون در حقیقت اعتقادات قلبی و اصول قلبیه تشیع را داشته مثلاً در جبر و تفویض از کلمات او میتوانیم استفاده کنیم که مذهب امر بن الامرین داشته ازینرو با متکلمین و حکماء مخالفت مینموده و اقوال و عقائد آنها را منکر بوده است .

و چون صورتاً مذهب حنبلی داشته بعضی گمان برده‌اند که حشوی و قائل به تجسم و تشبه بوده . ولی این نسبت خطاست زیرا چون مطالب و معارف حق را جز به تشبیه و مثال نمیتوان ادا کرد بدینجهت عرفاء به پیروی آیات و اخبار این قبیل مطالب را به مثال ادا فرموده‌اند ، و مردم چون حقیقت آنها را نفهمیده‌اند بر ظاهر حمل کرده و تصورات باطل در باره بزرگان نموده‌اند . بعضی از ظاهر بینان هم که نظری جز بدینیا نداشته و در هر زمان نسبت باولیا و دانشمندان دین حسد میورزیده آتش این فتنه را دامن زده و در باب خواجه عبدالله و امثال او که در محیط تسنن متعصبانه واقع بودند و تقیه آنها را در بعضی مواقع بیرخی اظهارات و ادا میکرده خیالات باطل نموده‌اند و

البته تأمل در کلمات خود خواجه بکلی رفع این شبهه را مینماید .
 خواجه در فروع مذهب و رعایت آنها نیز تعصب زیاد داشته و بامر
 به معروف و نهی از منکر که لازمه شیخ الاسلامی است پرداخته و گاهی
 خمخانه می شکسته و علمای اشعری و دیگران را هم رنجانیده و با آنها مخالفت
 میورزیده زیرا خودش بظاهر از معتزله بوده و آنان نیز چند مرتبه وسیله آزار
 او را فراهم ساختند ولی آن وسائل مؤثر نشده و از عظمت و اهمیت خواجه
 نکاسته ، بلکه عظمت او نزد مردم روز افزون بود .

خواجه نه تنها با علمای ظاهر طرفیت میکرد بلکه با صوفیانی که
 ظواهر شریعت را مهمل میگذاشتند و اهمیت با احکام شریعت نمیدادند و می -
 گفتند عبادت تا موقع وصول است و برای واصلان عبادتی نیست مخالفت داشت
 و ایشانرا اهل بدعت میگفت و پیروان خود را همیشه بر رعایت ظواهر شریعت
 امر و تحریم میکرد و علاوه بر رعایت جنبه معنی و باطن رعایت صورت را
 نیز لازم میدانست چنانکه شیخ شبستری هم فرموده :

الا تا با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگهدار

و نیز فرموده :

هر مرتبه از وجود حکمی دارد (گر حفظ مراتب نکنی زندگی بقی)
 و البته باید همینطور باشد زیرا شریعت حکم پوست برونی را دارد
 و طریقت پوست درونی و حقیقت چون مغز است چنانکه شبستری فرماید :
 شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت

و بقای مغز بدون پوست نشود بلکه اگر پوست نباشد مغز نیز فاسد گردد. و عبارت دیگر اینها مراتب طولی هستند که در یکدیگر مندرج و از هم جدا نیستند و از بین بردن هر یک از آنها موجب فساد دیگری گردد پس بین آنها تلازم بلکه یگانگی است و رعایت ظواهر احکام نیز لازم است.

کلمات خواجه عبدالله غالباً مسجع و مختصر است و او بحسب ظاهر تواریخ و آثار اولین کسی است که این رویه را در نثر پیش گرفته ولی بسیاری از آنها دارای تکلف و تصنع است اما سعدی که تقریباً یک قرن و نیم بعد از او بوده نثرهای مسجع او کم تکلف است هر چند در بسیاری از موارد از خواجه اقتباس نموده و کلمات خواجه در نثر او تأثیر زیادی داشته و بعضی عبارات سعدی از کلمات خواجه گرفته شده چنانکه سعدی در گلستان عبارت (در روزگار جوانی چنانکه افتد ودانی) را از کلام خواجه گرفته که فرموده است: (چنین گوید پیر بازاری عبدالله انصاری در روزگار جوانی چنانکه دانی) و همچنین عبارات دیگری نیز از خواجه گرفته شد و مختصر تغییری در آن داده شده است.

یکی از ابتکارات خواجه مخلوط کردن شعر بنثر و مر بوط نمودن این دو بیکدیگر است که سعدی و سایر متأخرین از او تقلید نموده اند منتها همانطور که تمام علوم و صنایع و همچنین علوم ادبی در ترقی و تکامل است این رویه نیز رو بتکامل داشت و سعدی آنرا باوج کمال رسانید ولی بمضمون **الفضل للمتقدم فضیلت ابتکار آن مخصوص خواجه است** و البته کلمات سعدی از حیث فصاحت از کلمات خواجه بالاتر است زیرا در زمان خواجه

اینطرز هنوز دوره سیر تکاملی خود را نپیموده و بمرحله فصاحت دوره سعدی نرسیده بود مثلاً در کلمات خواجه گاهی روابط جمل تکرار میشود لیکن این قبیل مکررات در کلام سعدی خیلی کم است همچنین در کلمات خواجه غالباً فعل بر فاعل مقدم استعمال شده ولی سعدی سهولت بیان را بکار برده و غالباً مطابق دستور زبان فارسی سخن گفته است.

کلام خواجه دارای سوز و شور مخصوصی است که کلمات کمتر بزرگی آن اثر را دارد و مخصوصاً در مقام مناجات بزبان ساده با حال نیازمندی بعجز و زاری پرداخته و خواننده را نیز متأثر و منقلب میکند حتی بعضی از آنها بواسطه تکلف و شور و شوق حکم امثال در زبانها پیدا کرده چنانکه عبارت «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است» ضرب المثل شده است.

اشعار خواجه نیز همان لطافت و شور نثر او را دارد و اغلب آنها بر شور و شوق و جذب گوینده نسبت بمقام حقیقت دلالت میکنند و مراحل معنوی را داراست و بسیاری از عرفاء از کلمات او اقتباس نموده اند.

رسالات و مؤلفات خواجه عبدالله زیاد است ولی آنچه در کتب بنام او ذکر شده بعضی از آنها فعلاً در دسترس نیست و نسخه آنها نایاب است مانند بیشتر کتب دیگر بزرگان که در زمانهای پیشین بواسطه قدر ندانستن و اهمیت ندادن با ثمن بخش و بهای کم بخارجه رفته اسباب چاپ هم نبوده که تمام آنها بطبع رسد علما و دانشمندان دوسه قرن اخیر هم بآنها اهمیتی نمیدادند ازینرو بسیاری از کتب نفیسه عرفاء و بزرگان ایران فعلاً در موزه‌های خارجه محفوظ است یا آنکه بکلی از بین رفته.

کتاب خواجه نیز دستخوش همین تحولات ندریده و بسیاری از آنها فعلا در دست نیست و فقط بعضی در دسترس است. از جمله کتاب خواجه کتاب کنز السالکین و اغلب آن مناظره است دیگر منازل السائرین الی الحق المبین که بر بی است و ملا عبدالرزاق کاشی شرحی بر آن نوشته. دیگر رساله در آفرینش آدم و برگزیدن او و دیگر طبقات الصوفیه که از شیخ ابو عبدالله سلمی بوده و خواجه آنرا املاء نموده و کتاب ذم الکلام که بر بی است و زاد العارفین و این دو کتاب در موزه بریتانیا موجود است و انوار التحقیق در مناجات و مقالات و مواعظ و مناجات نامه و رساله المقالات فی المقامات مشهور بمحبت نامه و هفت حصار در مناجات و قلندر نامه و رساله های کوچک دیگر هم بنام او ذکر شده است.

چون کلمات خواجه مطبوع طبع همه کس بوده تا کنون مناجاتها و نصایح و کلمات متفرقه آنجناب بترتیبهای مختلف از کتب انتخاب شده و هر کس بسلیقه خود و باندازه دسترسی بکتاب در جمع آوری آنها کوشیده و طبع نموده است حتی بعضی از آنها هم بنام مخصوصی نامیده شده بدون آنکه نام انتخاب کننده معلوم باشد مانند واردات.

در این اوقات بعضی دوستان بواسطه کمیابی نسخه مناجات و نصایح خواجه در صدد طبع آن بر آمده و نسخ متعدده خطی و چاپی پیدا کردند که با یکدیگر در عبارات دارای تفاوت زیادی بود بلکه بعضی زیادتیر از بعضی دیگر داشت پس نسخه جامعی از همه آنها تهیه گردید که چاپ بشود.

بعداً نیز کتاب خطی بزرقی که بخطوط مختلف در بین ۱۰۲۸ و ۱۰۳۵ در هند نوشته شده در کتابخانه فاضل مقدم جناب آقای هادی حائری مدیر کل و بازرس سیار وزارت فرهنگ بدست آمد که نسخ مهمه از کتب عرفاء بطور جنگ مانند در آن نوشته شده و این کتاب چون نسبت بسایر کتب قدیمتر و معتبرتر مینمود تصمیم گرفتند که همانرا اصلاح و تصحیح نموده طبع کنند و این کتاب با کتاب خطی دیگر که باخط و کاغذ اعلی تقریباً صدسال پیش نوشته شده و متعلق با آقای وحید دستگردی است مقابله و در تصحیح آن حتی الامکان کوشش شد و فضلاء اصلاح و تصحیح نمودند و بنظر نگارنده این نسخه که اکنون طبع شده بر تمام نسخ چاپی رجحان دارد و امید است که مطلوب طبع دانشمندان گردد .

سلطان حسین نایبندہ گنابادی خرداد ۱۳۱۸ اوایل جمادی الاولی ۱۳۵۸



رسائل خواجه عبداللہ

انصاری

قدس سرہ

با تصحیح و مقابلہ وحید دستگردی

در سال ۱۳۱۹ شمسی

رساله دل و جان

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام

على خير خلقه محمد وآله اجمعين .

چنين گوید مؤلف اين رساله نديم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری که دل از جان پرسید که اول اين کار چیست و آخر اينکار چیست و ثمره اينکار چیست ؟ .

جان جواب داد که اول اين کار فناست و آخر اين کار بقاست و ثمره اين کار وفاست دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست و بقا چیست؟ جان جواب داد که فنا از خودی خود رستن است و وفا دوست را میان بستن است و بقا بحق پیوستن است .

الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم .

الهی اگر بردار کنی رواست مهجور مکن : واگر بدوزخ فرستی
رضاست از خود دور مکن .

الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را .
الهی هر کرا بر اندازی . بادرویشان در اندازی .
الهی همه تو . ماهیچ . سخن اینست بر خود میبچ .
الهی گفتی کریمم . امید بدان تمامست (۱) تا کرم تو در میانست .
ناامیدی حرامست .

الهی طاعت فرمودی و توفیق بازداشتی . از معصیت منع کردی بر آن
داشتی . ای دیرخشم زود آشتی آخر مرا در فراق بگذاشتی .
الهی امانت را می نهادی دانستی که چنینم .
الهی تا زهر تو اثر آمد . همه مهرها بسر آمد .
الهی من کیم که ترا خواهم . چون من از قیمت خویش آگاهم . دل
و دوست یافتن پادشاهیست . بیدل و دوست زیستن گمراهیست . گفت نوشی
است همه زهر و خاموشی زهریست همه نوش .

کار عنایت دارد که راهبرست . نه طاعت که زیورست ابراهیم را از
آن چه زبان که پدرش آزرست . و آزر را چه سود از آنکه ابراهیمش پسر است .
عشق مردم خوارست . بی عشق مردم خوارست . عشق نه نام دارد و نه
ننگ و نه صلح دارد و نه جنگ .

قصه دوستی دانی که چرا دراز است ؟ زیرا که دوست بینیا ز است .

اگر يك كس را از دوستان او قبول کردی برستی و اگر يك كس از دوستان او (۱) تر قبول کرد بحق پیوستی .

هر که دانست که خالف در حق او تقصیر نکرد از حسد برست . و هر که دانست که قسام قسمت بدن نکرد از بد برست . طوهار قسمت بيك خطاست گفتار آدمی سقطست . میپندارند که دارند ، باش تا پرده بردارند .

جز راست نباید گفت (۲) ، هر راست نشاید گفت .

چهر بند است و قدر ویران ، هر کب میان هر دو آهسته میران . دوستی گزین که هیچ ملول نشود ، سلطانی گزین که هیچ معزول نشود . کاشکی عبدالله خاك شدی و نام او از دفتر وجود پاك (۳) ، این کار نه بزر است و بزرگی (۴) این کار بخدمت است وزیر کی (۵) . بلا نیکو بود زیرا که در میان بلا او بود . اینکار بدل آگاهست نه بخرقه و کلاهست .

از دیدار شناخت افزاید ، لیکن دیدار بقدر شناخت آید . از عارف در جهان نشان نیست . زبانی که از معرفت نشان ندهد در اوجان نیست .

سبحان الله روزی بدین روشنی بیننده نی . و کار بدین نیکوئی

۱ - اگر یکی از دوستان او - نسخه .

۲ - جز راست نباید کرد - نسخه .

۳ - تا نام او از دفتر وجود پاك شدی - نسخه

۴ - و نه بزرگی نسخه

۵ - و وزیر کی - نسخه

پذیرنده نی . کار نه بحسن عملست . کار در قبول عملست . از طاعت چه نور و از معصیت چه خلمات چون سعادت و شقاوت موقوف از لست .
 عارف را از انکار (۱) منکر چه باک . نه دریا بدهان سگک پلید
 شود و نه سگک بهفت دریا پاک .

عبدالله کنجی بود پنهانی . کلید آن کنج بدست ابوالحسن خرقانی
 تارسیدم بچشمه آب زندگانی چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی .
 ایکه داری مگویی و ایکه نداری دروغ مگویی ، اگر داری
 مفروش و اگر نداری مفروش . انکار مکن که انکار شوم است . انکار
 کننده این کار (۲) محروم است .

ظلم اگر چه بسیار شود بسر آید ، ظالم اگر چه جبار است بسر
 در آید .

جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی . دراز دریا جوی
 نه از جوی .

اگر عارف بیبشت و حور نگرد طهارت معرفتش شکسته شود و
 اگر درویش بجز از خدا از کسی خیری خواهد (۳) در اجابتش بسته
 شود .

عنایت عزیز است ، نشان آن دو چیز است . عصمتی در اول ، یا
 توبه در آخر ، اگر هزار بیمداری فرا آب ده خاک قدم مردانرا آب ده ،

۱ - از انکار مخالف و منکر - نسخه .

۲ - از این کار محروم است - نسخه

۳ - چیزی طلبد - نسخه

خوبروئی بی خوب کاری بنظام نیست ، بیدار (۱) بسیار است . سعادت سرانجام نیست .

فراق در میان چون آید . از فراق بوی خون آید .
 علمی که از قلم آید پیداست که از آن چه خیزد ! علم آنستکه
 الله بر بنده ریزد . یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی نیفروخت ، یکی
 در همه عمر يك حرف شنید (۲) ، همه را از آن بسوخت . تا برتن و مال
 لرزی حقاً که بدو جو نیززی .

عاشق مستور است . شب پرد را چه گناه (۳) که روز کور است و
 سقیمم ربهیم تمامست شراباً ظهورا کدامست از عرش تأثری چون
 حق متجلی شد محمد کدامست :

هر که میداند که او را چه میباید کرد او را هیچ نمیباید کرد و
 آنکه نمیداند که او را چه میباید کرد او را همه چیز میباید کرد .
 هر که را برنجانیدی و برنجد خری باشد و اگر عذر آرند و
 قبول نکند کون خری باشد .

یقین درست دار و زبان خاموش . نه اینجا کمی و نه آنجا فراموش
 درکار حق تدبیر کردن جفاست . دوست بمنشور جستن خطاست . هر که
 ترا دید جان او بمزید و هر که در تورسید غنای (۴) او برسید . دوستی

۱ - بی اد نسخه

۲ - بشنید - نسخه .

۳ - چه گناهست - نسخه

۴ - فنای - نسخه

او بلاست من غلام آنکه بیلای او مبتلاست اگر طالبی این سخن چراغ
تست واکر نظاره گیئی اینسخن دروغ و داغ تست .

بیری کردن معلمیست از غیب خیر دادن منجمیست خلق را بحق
سپردن غمازیست زخم باخلق زدن جلاد است راه ملامت رفتن بدخواهیست .
طریق سلامت رفتن با نیکان همراهیست اسرار فاش کردن دیوانگیست
صبر باحق کردن مبارزیست . شکر کردن با او برابریست . کرامت
فروختن سگ است کرامت خریدن خریست گریه کردن سقائ است
خود را بزبان خود شکستن رعنائیست طلب کردن دعائیست . اندیشه
کردن جاسوسیست راستی کردن ستاریست ، ایشار کردن دوستیست مریدی
کردن خونخواریست بردباری حمالیست . اندیشه در جوانمردی بخیلیست
در تصوف خرسندی لثیمیست . خوشخوئی سلیمیست . نیاز و توجه
گریمیست . شاهد بازی با غیر انبازیست . اینهمه گفتیم (۱) نشان
هستیست و دلیل خویشتن پرستیست از عین حقیقت این کار مستغنیست متکاء
این کار بر هیچ کسی است با هیچ بساز و از خویش کسی بر مساز هر که
خود را پیدا آورد موقوف بهستی است و هستی دلیل خویشتن پرستیست .
بنای اعمال عبدالله بر سه چیز است اثبات حقیقت بی افراط و نفی
تشبیه و تملل و بر ظاهر رفتن بی تخلیط دانم که هست اما ندانم که چونست
هر که دانست که چونست از دایره اسلام بیرونست دریافت او از امکان
ما بیرونست .

۱ - یعنی کسیکه خود را تنها بمنزله جمع دانسته و مثلاً بگوید ما

اینهمه گفتیم چنین کسی هست و مغرور است نه پیر و مرشد .

الهی بحق آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه او
را هیچ حجت نیست .

بدان ای عزیز که زندگانی بر مرگ وقتی ترجیح دارد که این
ده چیز نگاهدارد .

اول با حق سبحانه و تعالی بصدق دوم با خلق باانصاف سوم با
نفس بقهر چهارم با مهتران بعزت پنجم با کهتران بشفقت ششم با
دوستان بنصیحت هفتم با دشمنان بهروت (۱) هشتم با عالمیان بتواضع
نهم با درویشان بسخاوت دهم با جاهلان بخاموشی .

هر که این ده خصلت نگاهدارد . از دین و دنیا بر خورد و هر که
چهار چیز بدانست از چهار چیز برست .
هر که بدانست که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است از
عیب برست .

و هر که بدانست که هر چه قضاست بدو خواهد رسید از غم برست
و هر که بدانست که در قسمت میل نکرده است از حسد برست . و هر که
بدانست که اصل او از چیست از تکبر برست .

الدنيا كالذاح والداح لوح ينقشون فيه الصبيان
و يمحون والله اعلم بالصواب
واليه المرجع والمآب
تمت الرسالة

رساله وارادات

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين .

اما بعد بدانکه اول چیزی که برسالك واجبست اعتقاد بر امامان
و اوتاد (۱) ایشانست و شناختن حکمتهای این راه تا نجات یابد :
اول خدایرا باید شناخت که اوست دهنده بیمت و اگر همه بستانند
او بدهد و چون او بدهد کسی نتواند بستاند ، او را نگاهدار تا ترا
نگاهدارند ، عمر در پرستش او صرف کن که او جواب از تو خواهد
خواست و دلیل راه علم را دان و سرمایه عمر توحید است و نماینده صراط

مستقیم حق است و بیغمبران را زنده دان و نماز و روزه و زکوة و حج را فراموش مکن و صبور باش تا بمراد برسی و اعتقاد خوب را کنج بیزوال دان، منت بدار و منت مننه ، بی منت را بخود راه مده ، نان هر کس مخور و نان بهر کس بده . بر سر زنان اعتماد مکن ، دل پاکدار تا بمراد برسی و با مردم فرومایه منشین ، بدترین عیبی بسیار گفتن را دان خویشان درویش را خوشدل دار، بیاموز و بیاموزان، علم اگر چه دور باشد بطلب . کم گوی و کم خور و کم خفت و در سختیها صبر پیشه کن . بر گذشته افسوس مخور ، عمر را غنیمت دان ، تندرستی را شکر گذار ، از جهاد و فنا و فقر (۱) فخر کن . نهان خود را به از آشکار دان ، ندیم جهان دیده پیدا کن ، حرمت علم را (۲) به از مال نگاهدار ، از سلطان بر حذر باش و اندک نوازش او را بسیار دان عفو از هیچ سزاواردریغ مدار راست گوی و عیب مجوی راستی که بدروغ ماندهم مگوی نخست اندیشه کن آنگاه بگوی بلا را بصدقه دفع کن تدبیر با عاقلان کن پیران کار دیده را حرمت دار از آموختن عار مدار کار از خود چنان نمای که از آن در نمایی گناه مکن تا انفعال بتولاحق نشود سودجان در صحبت داناشناس مگوی آنچه جواب آن نتوان شنید تا عذر آن نباید خواست .

یار بد بدتر از کار بد یار نیک بهتر از کار نیک یار نیک تر از بدتر آرد و

کار نیک تر از بدتر آرد چنان زنی که بشنا زنی چنان مزی که بدعالزی .

۱ - از جهاد خدا و فقر نسخه

۲ - حرمت را به از مال - نسخه

دی رفت و باز نیاید فردا اعتماد را نشاید حال را باش و غنیمت دان که هم دیر نپاید .

تا تو مرا بد خواهی و خود را نیک نه مرا بد آید نه ترا نیک .

اگر شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع باقی همه صداع . نفس بت است و قبول خلق ز نار حقیقت پا تو بگفتم بیکبار .

اسل وصال دلست باقی زحمت آب و گلست ، دعا در طریق مردان لجاجت حق میداند که بنده بچه محتاجست .

طالب علم عزیز است و طالب مال ذلیل است .

علم بر سر تاجست و جهل بر گردن غل .

علم که از قلم آید از آن چه خیزد علم آنست که حق بردل ریزد .

طاعت رها مکن چو کردی پر بها مکن .

اگر از عرش تاثری آب شود داغ ناشستگی که حق نهاده است نتوان

شست .

دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید از پیر و شاگرد

از استاد .

خوش عالمیست نیستی هر کجا بایستی کسی نکوید کیستی .

الهی نیستی همرا مصیبت است و مرا غنیمت .

بلا از دوست عطاست و از بلا نالیدن خطاست .

الهی نه ظالمی که گویم ز نهار و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار ، کار

توداری مار آمیدار ، این انداخته (۱) خود را بردار .
 نیکا آن معصیت که ترا بعد از آمدن شو ما آن طاعت که ترا تعجب آورد .
 الهی اگر از دوستانم حجاب بردار و اگر مهمانم مهمان را نیکو دار .
 الهی آنچه تو کشتی آبد و آنچه عبدالله کشت فرا آبد .
 الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار راد را آب انداختم .
 الهی حاضری چه جویم ناظری چگویم (۲) .
 درویش آب در چاه دارد و نان در غیب نه پندار در سردارد نه زرد در جیب .
 جوینده یا بنده است و یا بنده خاموش .
 هر چه بزبان آید بزبان آید .
 الهی اگر عبدالله را خواهی گداخت دوزخی دیگر باید آرایش او را
 و اگر خواهی نواخت بهشتی دیگر آسایش او را .
 الهی گناه در جنب کرم تو زبونت زیرا که کرم قدیم و گناه
 اکنونست .
 عاشق را يك بالاد روی و دیگری در کمین است و داریم با درد و محنت
 فرینست .
 الهی گفتی مکن و بر آن داشتی و فرمودی بکن و بگذاشتی .
 الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم او را که (۳) روزی کرد .

۱ - این برداشته - نسخه .

۲ - الهی حاضری چگویم ناظری چه جویم - نسخه .

۳ - گندم آدم که را - نسخه .

فریاد از معرفت رسمی و از عبادت عادتی و از حکمت تجربتی و از حقیقت حکایتی .

آنچه تراست ندانم که کراست و آنچه نصیب تست ندانم که کجاست .
روزی تو از روزی دیگران جداست اینهمه جان بیهوده کنندن چراست .
برخیز و طهارت کن که اقامت نزدیکست و توبه کن که قیامت نزدیکست .

الهی چون با کانرا استغفار باید کرد ناپا کانرا چه کارشاید کرد .
سقیههم ربههم تمامست شراباً طهوراً کدامست .

الهی آتش دوری داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی .
در جوانی مستی و در پیری سستی پس خدا را کی پرستی .
در خانه اگر کسی است يك حرف بس است .

الهی چون سگ را باراست و سنگ را دیداراست اگر من از سگ
و سنگ کم آیم عار است . عبدالله را با نومیدی چکار است .
همه او کند و در گردن این و آن کند .

کردان کار میراند (۱) و مدعی ریش میجنباند .
الهی هر که را خواهی که براندازی با ماش در اندازی .
اگر میدانی که میدانند پشیمان شو و اگر چنین دانی که نمیداند
مسلمان شو .

توانگران بسیم وزر نازند و درویشان فوت از نحن قسمنا سازند .
لقمه خوری هر جائی طاعت کنی ریائی محبت رانی هوائی فرزند
خواهی خدائی زهی مردک سودائی .

از او خواه که دارد و میخواهد که بخواهی ، از او خواه که ندارد و
میترسد که از او بخواهی .

یکی میدود و نمیرسد و یکی خفته و بدو میرسد اگر تو خالق را شناختی
بدر مخلوق نپرداختی تا تو بر جان و مال خود میلرزی حقا که بدو جو نمیاری .
در حق دنیا چگویم که برنج بدست آرند و به زحمت نگاهدارند و
بحسرت بگذارند .

بنده آنی که در بند آنی . آن نمای که آنی تا در نمایی و گرنه بتو
نمایند چنانکه (۱) سزای آنی .

درویشی پنهان باید چون پیدا شد برهان باید .
اگر داری بگو (۲) و اگر نداری دروغ مگو .
آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میخروشد و میفروشد .
اگر از قفس دنیا رستی بلطف احمد پیوستی دنیا بر خلق باش وزنده باش .

درون کس مخراش و بنده باش .

الهی اگر کار بگفتار است بر سر گویندگان تاجم و اگر بکردار است

۱ - هر آنچه سزای - نسخه .

۲ - داری مگو - نسخه .

بکلمه گفتن محتاجم (۱)

الهی اگر حسنات (۲) با مایه دارانست من درویشم و اگر با مفلسانست
من درپیشم .

بگذره شناخت به از دو عالم یافت .

زاد بر گیر که سفر نزدیک است و ادب (۳) آموز که صحبت ملوک بس
باریکست و از ندامت چراغی افروز که عقبه تاریکست .

بینیازی را از خلق تاج کن و بر سر نه و سر انجام خود را چراغ در بر نه .
طالب دینار رنجور است و طالب عقبی مزدور است و طالب مولی
مسرور است .

ایمن منشین که هلاک شوی ایمن آن زمان شوی که با ایمان زیر
خاک شوی .

نه در رنگ و پوست نگر در نقد دوست نگر .

بعاریت نازیدن کار زنان است از دیده جان دیدن کار مردان است .

اگر در آئی در باز است و اگر نیائی خدای بی نیاز است .

الهی آنرا که تو خواهی آب در جوی روانست (۴) و آنرا که تو
نخواهی چه درمانست . (۵)

۱ - بموری محتاجم - نسخه .

۲ - اگر حساب - نسخه .

۳ - و آداب - نسخه .

۴ - او روانست نسخه .

۵ - او را چه درمانست - نسخه .

آه از تفاوت راه دوباره آهن. از يك بوته گاد مکی نعل ستور و دیگری آینه شاه .

مرغ را دانه باید و طفل را شیر (۱) و شاگرد را استاد و مرید را پیر .
الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستانست و اگر عبدالله مجرم است از
دوستانست .

دوست را اگر از در بدر (۲) کنند اذل بدر نکنند .
الهی چون همه آن کنی که خواهی از این مفلس بیچاره چه خواهی .
الهی یافت تو آرزوی ماست دریافت تونه بیازوی ماست .
الهی همه از تو ترسند و من (۳) از خود از تو همه نیکی دیده‌ام و از
خویش همه بد .

الهی لا تقنطوا اگر چه قرآنست قلم رفته را چه درمانست .
مهر از کیسه بردارد و بر زبان نه مهر از درم بردار و بر ایمان نه .
نماز نافله گذاردن کار پیره زانست روزه تطوع صرفه نان است
حج گذاردن گشت جهان است دلی بدست آر که کار آنست .
اگر بر هوا پری مکی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دلی
بدست آر تا کسی باشی .

سری که در سجود نیست (۴) سفجه به از او ودستی که در او وجود نیست
کفجه به از او .

۱ - طفل را دایه - نسخه .

۲ - از در بیرون کنند اذل بیرون نکنند - نسخه .

۳ - و عبدالله از خود - نسخه .

۴ - سفجه - بروزن پنجه - کالک و خر بوزه نرسیده .

هر که خواست غم او از دل ما برخاست ما را غم آنستکه او نمیتواند
خواست .

اگر حاضری بالگی و اگر غایبی ده بدانگی .
معرفت را فاش کردن دیوانگیست کرامات فروختن سبکیست ،
کرامات خریدن خریست راستی کردن رستگاریست تصرف در تصوف
کافر است (۱) . این سخنهای عبدالله انصاریست .
زندگی تو بر مرگ وقتی ترجیح دارد که این دوازده خصلت را
نگهداری .

اول با حق بصدق دوم با خلق با انصاف سوم با نفس بقهر چهارم با بزرگان
بحرمت پنجم با کودکان بشفقت ششم با دوستان بنصیحت هفتم بادشمنان بحلم
هشتم بادرویشان با جسان نهم با جاهلان بسکوت دهم با علما بتواضع یازدهم
بامبتدعان بغلظت دوازدهم با عاقلان با شارت .

درویشی (۲) خاک نیست بیخته و آبی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن
گردی و نه کف پا را از آن دردی .

الهی از بوده نالم یا از نبوده از بوده محالست و از نا بوده بیهوده .

شریعت بی بدیست و حقیقت بیخودی آنچه در پیشانی مردم نهانست
بجوی که به از هر دو جهانست .

۱ - در یک نسخه این جمله نامفهوم (منتهای این میدان سبوح کیست)

علاوه است .

۲ - درویشی چیست - نسخه .

الهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من
الهی چون با توأم از جمله تاجدارانم تاج بر سر واگر بیتوأم از جمله
خاکسارانم خاک بر سر .

ای دیرخشم زودآشتی آخر در نومیدی مرا بگذاشتی .

الهی یحییهم تمامست و یحییونه کدامست .

الهی چه فضل است که بادوستان خود کرده هر که ایشان را شناخت
ترا یافت و هر که ترا یافت ایشان را شناخت (۱) .

کلمهای بهشت در پای عارفان خار است آنکس که ترا جست با بهشتش
چکار است .

الهی همچون بید میلرزم که مبادا بهیچ نیرزم .

الهی بیبهشت و حور چه نازم مرا نظری ده که از هر نظری بهشتی سازم .

الهی بعزت آن نام که تو خوانی و بحرمت آن صفت که تو چنانی دریاب
مرا که میتوانی .

پند - خود را از همه عالم کمتر دان ، خلق را بخیر خود امیدوار گردان
سخاوت راست کردن و عده دان . عافیت را عطا شمر . بچشم حقارت در
هیچکس منگر . دنیا پرست مباش که دشمن خدایا پرستیده باشی . زاد
آخرت بساز در طاعت حریم باش ولی تکیه بر آن مکن . زبان را به دشنام
عادت مکن . در سخن صواب اندیش باش . آزاد را بنیکوئی بنده کن ، کسی
را با فرط مستای . تا نخواندت مرو . مفروش آنچه نخرند . در گذار تا

در گذرانند . آنچه نهماده بر مدار نا کرده را کرده مدان .

از گناه لاف مزین . ازداده خدا بخور و بخوران و بخشنده خدا برادران .

سخن ار برای مال پایمال مکن در سفر خوی خود را بهتر از حضردار .

دشمن اگر چه حقیر است از وایسن مباش . از دشمن دوست روی بترس

از نو کیسه وام مکن (۱) . با ناشناخت سفر مکن . امانت نگاهدار . تمام را

بخود رادمده . گمان مردم در حق خود فاسد مکن .

در مهمات سست همت مباش . از صحبت فرومایگان پرهیز کن .

غم با کسی گوی که از تو کم تواند کرد . از غماز چشم وفادار . سر خود

بازن مگو .

بنا آزموده کار مفرمای . دوستان را از عیبشان آگاه کن . (۲) از دوست

بیک جور و خطا کرانه مگیر .

چون بخانه کسان در آئی چشم را صیانت فرمای همه را بمعاملت بیازمای

آنگاه دوستی کن . بهترین چیزی نیکنامی را شناس . راستی را سرمایه

حبلتهدادان با خدا و ندان دولت منازعت مکن . شریعت را تن شمر . و طریقت

را دل و حقیقت را جان . رعیت بی طاعت را رعیت مدان .

در جهانگیری سلاح از سخاوت و مدارا ساز . دل را پاکدار تا برادر

برسی بعیب خود بینا باش . با دشمن مشورت مکن .

بزیارت زنده و مرده برو . راحت از رنج طلب خلوت را دوست دار .

۱ - وام مستان - نسخه .

۲ - آگاه مکن - نسخه .

مال را دشمن دار ، در آن کوش تازنده شوی . دست میچنبنان تا کاهل نشوی .
روزی از خدا میدان (۱) تا کافر نشوی . جوانمرد در باست . و بخل چون
جوی . درازد ریا طلب نه از جوی .

کار نه روزه و نماز دارد بلکه شکستگی و نیاز دارد . عنایت دوست
عزیز است . نشان او دو چیز است . عصمت در اول توبه در آخر . ابو جهل از
کعبه میآید و ابراهیم از بتخانه . کار عنایت دوست دارد و باقی همه بهانه ، حج
گذاردن تماشای کار جهان است . نان دادن کار مردان است .

نقل است که حاکم هرات شیخ را گفت مرا نصیحتی کن یا کسی را
فرست که مرا نصیحتی کند . فرمود که هر که دنیا طلبد ترا نصیحت نکند و
هر که عقبی طلبد با تو صحبت نکند - آنکه بدرخانه نوآید ترا نصیحت
نتواند کرد و آنکه ترا نصیحت تواند کرد بدرخانه تو نیاید .

تمام شد رساله واردات

بعون الله تعالی

وحسن توفیقه

کنز السالکین

خواجہ عبداللہ انصاری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد بیحد الہی را و ثنای بیعدد پادشاهی راسزد کہ برداشت از دیدہ
دلہارمد . ورفع السموات بغير عمد وبکسترا نید فرش ثم استوی علی
العرش وبقدرت از فہم دور وجعل الظلمات والنور و پدید آوردی و
بہار وخلق اللیل والنہار و بیافرید کوه و کمر و سخر الشمس والقمر
و بیاراست چہرہ صباح وهو الذی یرسل الریاح و شمع یقین نہاد در خلد
سبحان ان یكون له ولد آمرزنده خطا و عمد له الملك وله الحمد
دانای ضمایر ہر قوم لاتأخذہ سنۃ و لانوم بخشندہ فرح و سرور و هو
علیم بذات الصدور دارندہ آسمان وزمین فتبارک اللہ رب العالمین .

صانعی کز قطره آب‌بی لالی میکند
 نطفه را بر سریر حسن والی میکند
 حکمتش تر کبب جان و دل ز آب و گل کند
 قدرتش ترتیب ایام و لیالی میکند
 اودهد آب از سحاب ووی دهد نی از شکر
 قدرت خود مینماید زوالجلالی میکند
 بیدلی کز عشق‌بازی بی‌نیازی بایدهش
 خرقه پوش و جرعه نوش و لاابالی میکند
 بنده افکنده را کز شود لطفش قرین
 قصر قدرش را باوج چرخ عالی میکند
 سالکیرا کز شراب‌عشق خواهد مست ساخت
 آنچنان دل را ز شغل غیر خالی میکند
 ازازل بودست اورا لطف با این مشت خاک
 تا نپنداری که چندین لطف حالی میکند
 در طلب خلق جهان و او ز پیدائسی نهان
 اینهمه ناز از جمال لایزالی میکند
 بر تو بدر منیر معرفت بر هر کسه تافت
 همچو انصاری محمد را هلالی میکند
 و درو باد بر آن محرم و حرم و ممدوح و ما محمد الا رسول
 که برداشت نقاب از جبین برهسند انی لکم رسول امین .

و گفت هان ای مشتی ظلوم کفار و انا ادعوکم الی العزیز الغفار
 گفتار مرا مشوید حاسد و الهیها و الهیکم واحد حق در نبوت بر من کشاد
 اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد قومی که بودند بصلاح ملحق قالوا الان
 جئت بالحق و بعضی که ستیزه نمودند و خلف قالوا قلوبنا غلف پس تیغ
 زد بر اهل کین اقتلوا المشرکین اعدارانه مقصود ماند و نه مقصد از صولت
 واقعدوا لهم کل مرصد .

شعر

سید او حی علوم من لدنی اقتباس
 شاه او ادنی سریر رب زدنی التماس
 راز او در خانقاه حسبی الله بی شمار
 ناز او در بارگاه لی مع الله بی قیاس
 کوس صیت دولتش بر آسمانها میزدند
 وز تواضع بر زمین او مشت جو میکرد آس
 گفت حق ای گنج دانش رنج تو از بهر چیست
 گفت یا رب از برای امتان ناسپاس
 قاف تا قاف جهان سرگشته بود انصاریا
 گر نبودی او که بودی هوپرست و حق شناس
 و رضوان باد از زبان هر ولی خصوصاً بر اهل صدق و صفا والسلام
 علمی عباده الذی اصطفی

امابعد چنین گوید اضعف عبادالله سایر بلادالله المحتاج
الی الله الباری عبدالله انصاری

بیت

نام این کردیم کنز السالکین

زانکه سالک را بود رشدی از این

جملگی این رساله برشش باب حواله شد .

باب اول در مقالات عقل و عشق باب دوم در مباحثه شب و روز باب سوم
در بیان قضا و قدر . باب چهارم در عنایت رحمن با انسان باب پنجم در
حق درویشان حقیقی و مجازی . باب ششم در غرور جوانی .

باب اول - در مقالات عقل و عشق

سپاس و ستایش مر دارند عالم را و آفریننده بنی آدم را که
بادشاهی او را سزاست و فرمانروائی او را رواست .

ملك بخش ملك بخشای فضل گستر عدل فرمای . خدمت او بر
پرستندگان زیب و زیور ، نام او در طالع بندگان سعد اکبر ، نصرت
او علم ولایت را لشکر ، عصمت او حشم حمایت را کشور ، دلهای نورانی
را از ذوق معرفت او شهپر . وجانهای روحانی را از شربت محبت او افسر ؛
عون او ضعیفان را لشکر آراسته ، و غوث او مفسدانرا گنجی برخواسته
حقیقت خداوندیش بزبان بنان بیان نتوان کرد . و در معاملات خدمت
او زیان نتوان کرد ، بیگانه چون آشنا خو کرده رحمت اوست و دشمن

چون دوست پرورده نعمت اوست .

شعر

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
 در غیر او نظر بمحبت چرا کنی
 از جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر
 خواهی که دل بحضرت حق آشنا کنی
 حقا ز سوز غلغله در آسمان فتد
 آندم که از ندم تو یکی ربنا کنی
 ملک بهشت آن تو شد گر دمی ز خلق
 خود را فدای یک قدم بینوا کنی
 یک سجده بس قبول در کبریا شوی
 گر کبر را بمائی و ترک ریا کنی
 هر نعمتی که هست براوشکر کن ولیک
 شکر آن بود که عهد خدا را وفا کنی
 انصاریا چو روز شوی روشن ارشبی
 خود را ز عجز بر درسبحان گدا کنی
 روزی درعالم جوانی چنانکه دانی (۱) نشسته بودم درمدرسه ودر

۱- عبارت گلستان (روزی درعالم جوانی چنانکه افتد ودانی) از اینجا

سر هزار وسوسه ، مرا عجیبی دریافت و به غارت نقد دل شتافت و گفت ای بطاعت غیر که عیشی داری هنمی ، زهی بزرگ سعادتی و بسیار طاعتی . چون این بگفت نفس بر آشفست ، او را دیدم شادمان و ناعیوق کشیده بادبان گفتم دور از نظرها ، که در پیش داری خطرها ، خود را بگریه دادم و گریه کردم چون آدم ، دل از عبودیت برداشتم ، و کرده نا کرده انگاشتم و از خجالت در آب شدم و در بیداری بخواب شدم ، خود را دیدم بر اسپه . در تجارت و کسبی و بتازیانه قهری میتاختم بشهری که گفتندش هری . باره او سطر ، بروج او از صبر ، کوتوال او نکا ، خندق او از بکا منارش از نور جامش چون طور :

نظم

جامعی دارد که چشم اهل معنی در صفاش
 کعبه صورت توان بستن از او هر منظری
 قبة الاسلام دارالملک دین تمکین شرع
 روضه فردوس و فردوس دوم شهر هری
 در آدمم در این بلد . که شبیه است بخلد ، دیدم که خلق در
 عمارت و دو شخص در طلب امارت یکی عقل انکار پیشه . دوم عشق عیار
 پیشه نگاه کردم تا کرا رسد تخت و کدام را یاری دهد بخت .
 عقل گفت من سبب کمالاتم عشق گفت نه من در بند خیالاتم ، عقل
 گفت من مصر جامع معورم . عشق گفت من پروانه دیوانه مخمورم .
 عقل گفت من بنشانم شعله غنا را عشق گفت من در کشم جرعه فنا را .

عقل گفت من بوسم بوستان سلامت را عشق گفت من یوسفم زندان
 ملامت را . عقل گفت من سکندر آگاهم . عشق گفت من قلندر در گاهم
 عقل گفت من صراف نقره خصالم عشق گفت من محرم حرم وصالم، عقل
 گفت من تقوی بکار دارم، عشق گفت من بدعوی چکار دارم . عقل گفت
 من در شهر وجود مہترم . عشق گفت من از بود و وجود بہترم . عقل گفت
 مرا علم و بلاغتست . عشق گفت مرا از ہر دو عالم فراغتست . عقل گفت
 من قاضی شریعتم عشق گفت من متقاضی و دیعتم . عقل گفت من دبیر
 مکتب تعلیم . عشق گفت من عبیر نافہ تسلیم . عقل گفت من آیینہ
 مشورت ہر بالغم . عشق گفت من از سود و زیان فارغم . عقل گفت مرا
 لطایف غرایب یاد است . عشق گفت جز دوست ہر چہ کوئی باد است .
 عقل گفت من کمر عبودیت بستم . عشق گفت من بر عقبہ الوہیت مستم .
 عقل گفت مرا ظریفانند پردہ پوش عشق گفت مرا حریفانند درد نوش .

رباعی

ای عقل کہ در چین جسد فغفوری

گر جہد کنی تو بندہ مغفوری

فرق است میان من و تو بسیاری

چون فخر کند پلاس چون فغفوری

عقل گفت من رقیب انسانم نقیب احسانم ، بستہ تکلیفاتم . شایستہ

تشریفاتم . کشایندہ در فہم . زداہندہ زنگ و ہم کلزار خردمندانم

دستغفر ہنرمندانم .

ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی و زبان بطعن دراز کنی .
 تو کیستی خرمن سوخته و من مخلص لباس تقوی دوخته . تو پرتو محنتی
 و بلاها و من واسطه لاتینا هدیها

عشق گفت من دیوانه جرعه زوقم بر آورنده شعله شوقم زلف محبت
 را شانهم زرع مودت را دانهام منصب ایالتم عبودیت است . متکاء جلالتم
 حیرتست . کلیه باش من تحریض است . حرفه معاش من تفویض است .
 کنج خرابه بستام (۱) ، سنک قرا به ننگ و نامم . ای عقل تو کیستی
 تو مؤدب راه و من مقرب درگاه .

لاجرم آنروز که روز بار بود و نوروزی عشرت یار بود من سخن
 ازدوست گویم و مغز بی پوست جویم نه از حجاب ترسم و نه از حجاب پرسم
 مستانه در آیم و بشرف قرب حق بر آیم . تاج قبول نهم بر سر و تو که عقلی
 همچنان بر در .

ایشان . در اینسخن بودند که ناگاه از فغفور پادشاه چین ایلچی
 بنوشته در رسید از راه . بایرلیغی بنام عشق از شاه و بر آنجا نوشته که
 ای عقل سرگشته ، ای ردای فهم ازارت . قناعت کن بمنصب وزارت .
 اگر داری شهرتی اما درتو نیست چرانی ، اگر پیش آید ترا غارانی در
 خزی درمغاراتی . وجهن دیدی ، داه ، فهی یومئذ و اهیه بلکه سراسیمه
 بمانی و سر از پای ندانی پس وقتی که در شهر دل غوغائی فتد از دست غل .

یا در سینه سودائی فتنه از دست کینه . خصوصاً در غارت رفات که عظامی باشد وفات . کی توانی جانبازی کردن و تیغ از دست دشمن در ربودن . در شهرستان امیری باید با خرد که اگر قلم بیند خط شود و چون طوفان پیش آید بط شود و اگر بر آید زازله . دروی نبینی و اوله . شاهی شجاعی و ملکی مطاعی . پس عشق است که این صفات در اوست لاجرم امیر خطه (۱) دل اوست . عقل را که عبارت از بندی بود آخر سیر قدمش چندی بود .
بر این نسق راهی و در هر قدمی جاهی و چشمی در حجاب ان هذ الشئی
عجاب پس صدق باید نه رزق و عشق باید چون برق تاسر بمشعلهُ مدهوش
کند و بجرعه سرخروش کند . بانك از لمعه و بکم از لمعه ما را از ما ستاند
و بجز به دوست رساند . پس چنین گوید :

بیت

ای شما را بر رخ دل خال دین
جنت اینک فادخلوها خالدین

شعر

جان هر کس در حضور نور حق آگاه باد
هر سری بر خاک پاک سجده در گاه باد
وارد الهام را کز غیب بی عیبی رسد
باطن عشاق مشتاق ای پسر خر گاه باد
آنکه بر راه شریعت در حقیقت میرود
مقصد و مقصود او اندر دو کون الله باد

عاصی مسکین بی کین کو بترسد از اُنه
 دایماً گریبان و نالان ازندم با آه باد
 بر مرید بنده دل پیر انصاری بگوی
 عقل دستور معظم عشق شاهنشاه باد

آدمی زاینده است و عشق آینه است . برکت آسمانها از سپهر
 است و برکت جانها از مهر است ، دل از چرك اغیار شستن است و شجره
 رستن است . اگر خواجه مکی است یا مدنی است شك نیست که
 آمدنیست . نه رایحه عطر است . رنگی است کونی نیرنگی است لونی .
 ساعات بی عشق عذوبت است و طاعات بیدل کروبتست . آنرا که
 سرهست نیست دل دردست نیست و هر حسنه که دارد و تخم احسانی که کارد
 خیالی بود از سراب و سکری بود بی شراب . لاجرم سالکی را عشقی باید بی غل
 و محبتی از ضمیر دل و اگر نه راه رود و بخانه نرسد . و گاه خورد و بدانه نرسد .
 نصیب بیدل ارزه است و کار بیعشق هرزه است .

چنانکه مرغ را پر باید آدمی را سر باید جویند را صدق باید و رونده
 را عشق باید و تمامی این اساس و نیکنامی این لباس هیچ طالب را دست نداد
 ای حکیم الامن اتی الله بقلب سلیم و این دل را که ما خریداریم و بجان و
 دل طلبکاریم . از کیسه تجار جوئیم . یا از خریطه عیار بوئیم . یا خود عشق
 درد الس را درمانیست . و هر چند نگاه میکنیم درمانیست ، نی نی عشق نور
 نامتناهی است و دل ذره منهی از مناهیست عشق درد بیدرمانست و دل بین
 الاصبعین من اصابع الرحمن است .

حق را بردل فرمائی و شعلہ از عشق درمائی . وہی عشق دل بندہ را بارئی .
 و این ہردو جز بفرمان جلیل جبار نی . شیر عشق بچہ صید کرد درام و آہوی
 دل چگونہ آید در دام . بکدام طریق بندہ دل را جوید و بچہ تدبیر از جان
 نہال عشق روید اگر خواہی کہ عشق در دل تو کار کند و ترا طالب آن یار
 کند ، اول در خود نگاہ کن کہ کیستی و بنسبت آن چیستی : ای مانندہ از
 رحمت خدا جدا ای بحسب الانسان ان یقرک سدی اولت حدث آخرت
 خبث و در میانہ عبث چند ازین تندی تا بکی چنین کندی . ہم اکنون در
 گور نہی قدم . تا خود نہ جان بینی نہ دم . و سودی ندارد ندم گویند ای
 زائیدہ عدم کجاست آن خیل و حشم عاصیئی باشی عور جواب کوئی از
 گور .

شعر

ای کہ تو مغرور بخت و دولت فرخندہ
 خواجہ صاحب سریر و مفرش آکنندہ
 یا کہ خورشیدی بصورت یا کہ جمشیدی بحسن
 یا چو زہرہ چہرہ داری یا چو مہ تابندہ
 یا چو قیصر هست بر سر تاج و افسر مرترا
 یا کہ چون عیسای مریم تا قیامت زندہ
 یا کہ الانی کہ گفتی جملہ را دریافتی
 یا مرادانی کہ جستی جملہ را یا بندہ
 یا گرفتی چون سکندر ملک روی زمین
 یا چو قارون صد ہزاران مال و گنج آکنندہ

گر چه شدادی و لیکن نیستی ایمن ز مرگ
 هیچکس گفته است با تو تا ابد پاینده
 آسمان چون ابر نیسان بر تو گریانست زار
 آنزمان کز عظمت خود همچو گل در خنده
 آتش سودای دل تا چند ازین باد بروت
 خاک بی آبی و وانکه با دماغ کنده
 گر امیری هم بمیری پیر انصاری بدان
 خواجگی از تو تزیید سر بنه چون بنده

باب دوم - در مباحثه شب و روز

قوله تعالی کانوا قليلا من الليل ما يهجعون وبالاسحارهم
 يستغفرون و قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم المؤمن
 بكاء بالليل بسام بالنهار كما قال عزم قائل فليضحكوا قليلا
 وليبكوا كثيرا

هر بحری را که می بینی او را لبیست . و هر روزی در عقب شبیست .
 دریای رحمت حق است که آنرا لب نیست . و روز قیامت است که آنرا
 شب نیست .

دلبن باغ بلاغت شبست . و خزاین دفاين رحمت حق شبست .

چنانکہ سقف سمارا سیارات است . هر غفلت وزلتی رانیز کفارات است
 کفارت گناه مؤمن تبت . کنج عافیت مشتاقان شبت .
 شب در معنی سرا پرده ظلامت و یا خود شاهراه بلده **والله یدعو**
الی دار السلام است .

شب کہ در او نماز گذاری آئینه معرفت است . و چون نیاز عرضه
 داری کنجینه محبت است .

روزی کہ بمعصیت بسر میبری نامه گناهیست پر ظلمت ، شبی کہ
 بغفلت بیایان میرسانی شبه سیاهیست بیقیمت .

شب دو حرفست شین و با شین اوشفتت **وانک لعلی خلق عظیم** و
 بای او برکت **بسم الله الرحمن الرحیم** شنیده باشی کہ سیلاب طوفان
 نوح تیره بود چشم او را خیره گردانید . کشید بامراله . سرمه سیاه .
 تا روشنائی چشم او شد بر مزید در عالم معنی بر سیلاب .

طوفان غفلت روزنکر کہ تیره است ، و چشم روح تو از او مجروح
 و خیره است .

لاجرم کحال حکمت سرمه سیاه شب را بوسیله **قم اللیل** در
 دیده دل تو میکشد تا بینای ازل و ابدشوی چنانکہ رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم میفرماید :

عینا لا یمسهم النار عین بکت فی جوف اللیل من خشية الله
و عین باتت فی سبیلی

مردان راه سال و ماه گریانند و تو غافل . جوانان آگاه روز و

شب از شب لحد بهره سازند، و تو فارغ .

روز بتواضع و خلق حسن خندان باش چندانکه خاک شوی ، شب
بمسکنت و خشیت گریان باش تا از جمله گناهان پاک شوی .

چنانکه کفک دریاها بر لبست . کمالات سرمستان حق در شبست .
چنانکه بنده نظر عنایت از رتب یابد (۱) سالک نفی محالات (۲)
و کسب کمالات را در بیداری شب یابد .

**کما قال الله تعالی تتجا فی جنوبهم عن المضاجع یدعون
ربهم خوفا وطمعا الایه .**

فارغ منشین که امروز تو سودای لعل و یاقوتست و فردای تو شب
هیبت ان اقدفیه فی التابوت است .

فارغ منشین که امروز تو زرو زور است و فردای تو خود شب گور
است .

فارغ منشین که امروز تو مشغولی این و آنست و فردای تو شب
حسرت کل من علیها فان است .

فارغ منشین که امروز تو اوامر و نواهی احدست و فردای تو پڑمانی
شب لحدست . و تو دانی که شب لحد گرسنه ایست که گوشت و پوست
دشمن و دوست حوالت بدوست القبر یا کل اللحم والشحم ولا یا کل
الایمان و المعرفة

شب کور چیست؟ فرقت از جان پاك . و غربت هر چه تمامتر
در زیر خاک .

شب کور چیست؟ وداع زن و فرزند و انقطاع از خویش و پیوند .
شب کور چیست؟ رحلت از وطن . و حسرت در خاک و خون و کفن .
شب کور چیست؟ ناله و ندامت . و پشیمانی تا روز قیامت .
شب کور چیست؟ خبیت امل . و هیبت القبر صندوق العمل
شب کور چیست؟ رفتن ازین دار غرور . و خفتن تا هنگام صور .
وان الله یبعث من فی القبور .

رباعی

ای که پیوسته تو در عصیان روی
چون بهیری همچنان پشمان روی
نیك باید زیست تا در وقت مرگ
دیگران گریند و تو خندان روی
عارفان را در شب بگریه فرمایند، تا چون روی دل ایشان بقطرات
ندامت شسته گردد . نظر کرامت یابند یعنی گل چینند و خار نبینند، در
نور نشینند و ناز نبینند .

حکایت

شاهدی چون ماهی میرفت در راهی ناگاه درخای (۱) حمام افتاد
و روی چون ماه را بگل سیاه دید غمگین شد عاشق بوی گفت : روی

چون ماه را بگل سیاه مبین ، بمشتی آب بشوی تا باز شایسته نظرهاشوی .
 در عالم معنی نیز تو ای مؤمن شاهد لقد خلقنا الانسان فی احسن
 تقویمی که از سرمستی غفلت در پارکین حمام حب دنیا که سر همه
 خطاهاست افتاده و روی چون ماه را بیلای گناه سیاه کرده ، چه کنی ؟
 یکشب برخیز و قلعه دل و قبه ضمیر را از صفات ولعات و وسواس بخدمت
 پرآب دیده پاس دار تا درقیامت پاک گری .

طاببی که روزنامه محبت بخواند او قدر غلبات جذبات تجلیات شب
 چه داند ، سکندرسری که در عالم تاریکی شب بمیان نظر عنایت رب ،
 آب حیوان نجات مناجات نیافته است او قیمت دم ندیم صبحدم چه شناسد .
 کو عاشق شبخیزی . صادق اشک ریزی . تا قدر شب بداند .

رباعی

سالک بغم تو خشک لب میماند
 شیدای تجلیات شب میماند
 جانی که زسوز روز حظی خواهد
 پیوسته نیـ از مند تب میماند

کاتب قلم درمداد سیاه میزند و بر کاغذ سفید میراند ، بوسیله این سیاه
 و سفید چندین هزار اسرار نهان بر اهل جهان پیدا میشود که ن والقلم
 وما یسطرون در عالم معنی چون کاتب امرسالک از قلم تیز کار از کار روز
 را بوسیله مداد شب سیاه بر قرطاس اخلاص و قاموالله قانتین روان دارد

لطایف ازل وابد بر او کشف گردد که من اخلص لله اربعین صباحا

ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

در شب دل زنده را بحق میل بود

در دیده شبروان او سیل بود

بر روز مفاخرت کمی می شاید

ای شب چو چراغ تو قم اللیل بود

هر که عزت شب را شناخت عالمست و هر که قیمت شب خیزان

ندانست ظالمست .

شعر

یا شعله شمع آن جهانی

شب چیست چراغ جاودانی

بر چهره شاهد معانی

شب برقع اطلس سیاهست

جان هست شراب لن ترانی

در نور شبست نور معنی

شب راست کرشمه نهانی

با عاشق اشک ریز شب خیز

سرچشمه آب زندگانی

شب چیست بقول پیر انصار

در عالم معنی مگر روز عالم افروز بر شب شکسته دل مفاخرت

می نمود که ایشب مرا خورشید رخشانست و تاب آفتاب نورافشانست .

ای شب مرا صفت تصرفات زر و سیم است ، معاملات شور (۱)

۱ - شور در اینجا بمعنی آشوب و برهم زدن است که شورش مصدر

آنست . معاملات لعل ودر یتیم است - نسخه .

و بیم است .

ای شب مرا صفت جماعت جمعه و پنج وقت نماز است . روزه سی روزه
اهل نیاز است .

ای شب جهاد و حج در منست . تکبیرات عیدین بر منست .
ای شب من معدن کرامتم ، دمدمه قیامت ، کو کبه که من دارم
کراست ؟ علم عالم افروز من رایت آیت والنهار مبصر است .

نظم

آنم که قبای بخت دوزم بدخواه شوی بقهر سوزم
ای خیره تیره روی شب نام آخر تو شب و من آنکه روزم
شب بحضرت عزت بنالید که الهی اگر روز بنده رومی درگاهت ،
بجاه نبی قرشی که این حبشی را بر رومی روز فیروز گردان .
باری عز اسمه خطاب کرد که ایروز بعد از این بر شب شکسته دل
مفاخرت منمای که شب پرده عصمت است . جذبه رحمت است .
شب باغبین است . چمن آذان المتقین است .
شب پناه انبیاست . خلوتگاه اولیاست .
شب سجده گاه عباد است ؛ خلوتگاه زهاد است .
شب خزینه اسرار است ، سفینه ابرار است .
شب خوان احسان بر است ؛ سرمه روشنائی چشم سراسر است .

نیم شب

ما را دلیست گوهر دریای نیم شب
 گوهر فشان محنت و غمهای نیم شب
 ما را دلیست عاشق و حیران و مستمند
 سلطان رش سحر نه گداهای نیم شب
 جانا چه صبح بود که عشق تو در رسید
 در گوش عقل گفت خبر های نیم شب
 بس منتهی بزرگ که بر ذمت دل است
 زان ساقی سحر که و سقای نیم شب
 گو خواجه صبحدم بتماشای گل برو
 ما را بس است ذوق تماشای نیم شب
 روحانیان سدره بیای تو سر نهند
 چون سر نهاد نقش تو بر پای نیم شب
 هر قطره ز اشک تو در وقت صبحدم
 بهتر هزار بار ز درهای نیم شب
 خوش دولتی که سیر تو باشد بسوی عرش
 هر شب روان ز مسجد اقصای نیم شب
 يك صبحدم چو صبح بر آوردمی ز دل
 تا وا شود ز بهر تو درهای نیم شب

درویش را ز دنیی فانی نصیب چیست
 ابریق و رویمال و مصلاى نیم شب
 ما را همین بس است تفاخر که هر شبی
 در میکشیم جام غم افزای نیم شب
 ما ملك نیم رور بیک جو نمیکشیم
 تا وام ماست ناله نجوای نیم شب
 مطرب بنال ورنه بشورند عاشقان
 در شورش سحر که و سودای نیم شب
 انصاریا دریغ که هر کس نمیشود
 واقف بسر صبح و معمای نیم شب

شبروان

شبروان از کوی دلبرخوش نشانها داده اند
 شبزوان از دوزخ ایمن از بهشت آزاده اند
 شبروان لبیک گویان اشک ریزان میروند
 شبروان خود از برای این دو معنی زاده اند
 شبروان هر روز تا شب دایماً هو گفته اند
 باز هر شب تا بروز از بهر هو استاده اند
 شبروان مستند و حیران زین سبب هر نیمه شب
 ترک هستی گفته اند و فارغ از سجاده اند
 شبروان هر شب ز گریه همچو ابر نوبهار
 آه شب را توشه کرده بهر مرگ آماده اند

شبروان را بین ز بهر وحشت شبهای گور
 اشک حسرت تا بروز از چشمها بگشاده اند
 شبروان از آب ناب دیده غسلی ساخته
 روی را بر خاک پاک اسجدوا بنهاده اند
 شبروان لبیک عبدی هر شب از حی بشنوند
 لاجرم سرمست عشق از جرعه آن باده اند
 شبروان تا خود بدنیا آمدند از بهر هو
 سوی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند
 خواب شب بر چشم عاشق بسته اند ایدوستان
 تا صلاهی عشق هو در جانشان در داده اند
 پیر انصاری مدام ساده شو آزاد شو
 زانکه سرمستان شبرو ساده و آزاده اند
 غافل کسی که روز گناه کند و رخسار شاهد شبرو نیز بدو دعویان
 سیاه کند .

رباعی

ای بنده ز شوقم اشک ریزی میکن
 شیرین نفسی تو مشک بیزی میکن
 انوار علوم و گنج حکمت خواهی
 دانی چکنی تو صبح خیزی میکن
 عجب عجب شبرو باروز مباحثه افتاد و مجادله هر چه تمامتر پیش
 آمد . روز سرکشید و گفت :

من ریارت احبابم و عمارت اسبابم ، نفقه زن و فرزندم صدقه
 خویش و بیوندم ، هنگام بر اتمم ، روز بازار بضاعتم ؛ سفره من نور است ،
 ظلمت از من دور است ، خوان من اسبابست ؛ قرص کرم من آفتابست ،
 کنج نامه من ان فی ذالک لایات لاولی الالباب است .
 ای شب تو رعیتی و من شاهم و تو ستاره و من ماهم .
 ای شب نو شبی و من درم ، تو بلالی و من حرم . شبه هم درسلك
 در نیاید و بلال حبشی بجای ابوبکر قرشی نشاید .

رباعی

ای شب سخنی بشنو از من بخوشی
 با آنکه ترا ستوده شاه قرشی
 خواهی که بجای من نشینی نسزد
 بر جای ابوبکر بلال حبشی
 ای شب تو کیستی زنگی سیاهی و من ختنی زاده چو ماهی .
 ای شب تو بر خرابه های تاریک چون بومی و من بر تخت روزگار
 اسکندر رومی .

ای شب تو حبشی مشعله داری ؛ و من شاه شهرت یافته بزرگوارم .
 شب گفت ای روز بیش از این دراز نفسی مکن و دعوی کسی مکن .
 تو شورش سرسالنکائی ، تراج گر وقت مشتاقائی ، ترا حریصان زرپرستند .
 مرا سرمستان میکده استند ترا غافلان دیر خیزند . و مرا عاشقان اشک
 ریزند .

ای روز من زن آن شاه شب نامم که کنوا کب سپاه منست . هشتری
 تکمه کلاه منست . مریخ دربان بارگاه منست . عطار دربان دیوان منست .
 زهره مهمان منست . زحل پاسبان منست . فلک ایوان منست . ماه چراغ
 تابان منست . شفق شاهد نور افشان منست .

ای روز اگر ترا تاج نورینش زرین است . مرا نیز دره زین بیجت .
 افزای پر دین است .

ای روز اگر ترا اشعه آفتاب لباس شتریت . مرا نیز در بنا گوش
 در شاهزار شتریت .

ای روز اگر ترا بر خوان قرص آفتاب است . مرا نیز در شادروان زربفت
 ماهتاب است .

ای روز اگر ترا چهار وقت فریضه گذارد هست . مرا نیز شاهد ماه
 شب چهاردهست .

ای روز اگر ترا بتناخر بزرگواری میل است . مرا شهرت خطاب
 مستطاب یا ایها المزملی قم اللیل است .

رباعی

کنج ازلی که هست زیر لب تست

در دوزخ حق نصیبه نوتب تست

شمع شب گور و عشرت روز نشود

ای خواجه اگر تو طالبی در شب تست

اصل جمله سعادتها . و رواج دراهم عبادتها . در شبخیزی واشك -
ریزیست .
شبخیزی کار مردانست . اشك ریزی کار خردمندانست شبخیزی
با کیست اشکر ریزی چالا کیست .

شعر

نه هر طالب تواند اشك ریزی
نه هر عاشق تواند صبح خیزی
ترا آن به که چون مردان سرمست
شبی از خود بسوی حق گریزی
الهی چنانکه کف دریا بر لبست . کمالات سرمستان تو در نیم شبست .
یا عبدالله سال و ماه گریانند مردان راه و تو فارغ از جوان مردان
آگاه . ای پیر زنجبر گاه . شب و روز از برای تو لحد سازند و تو غافل .
دردا و دریغا که هزار شب بروز رسید و شب غفلت ترا روزنی .
انصاریا فقیرا حقیرا ، کجاست عاشقی ، صادقی اشك ریزی ، شیرین -
نفسی مشك بیزی که قالبش فرشی بود . و مرغ جانش عرشی بود . روز او
صیام بود . شب او قیام بود . سوزش او طوری بود . رهبری او نوری بود .
مشاقق لقای رب بود . ماهی دریای شب شب بود . تا قدر شب بداند و قیمت
صبح بشناسد .

رباعی

در خدمت دوست عز و حرمت یابی
اسرار دو کون را بخدمت یابی

از چهل ترا چه غم چهل روز بخیر

تا کنج روان علم و حکمت یابی

روز گفت ای شب مرا روئیت چون ماه و ترا دلیت سیاه .

شب گفت ای روز اگر من سیاهم با کی نیست جامه کعبه سیاهست
و بیت الله است . حجر الاسود سیاهست و یمین الله است .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . مداد سیاهست و مدد ادب است .
اطلس سیاهست و زینت خطب است .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . سنگ محک سیاهست و عزت
صرافانست .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . زیت سیاهست و شفای
بیمارانست . نرکس چشم سیاهست و غارتگر قلب مشتاقانست . هلیله
سیاهست و دواى درد مندانست . علم عید سیاهست و زیبا مینماید . زلف و
ابرو سیاهست و دلها میرباید .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست ، خال مهوشان سیاهست و
مرغوبست ، کیسوی دلبران سیاهست و بقایت محبوبست .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست ، اکثر عرب سیاهند
و حب العرب من الایمان ، نامه عصیان سیاهست یمشهم ربهم بر حمة
منه و رضوان

ای روز تو سرخی و کم سرخی توان یافت که حلیم و سلیم بود
و انك ثعلی خلق عظیم بود ، لاجرم سکندر سر سالکان ، سرخ روئی

آب حیات را در تاریکی صبح و سیاهی شب طلبیده‌اند که من اخلص
لله تعالی اربعین صباحاظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

شبروان را عشقبازی کی بود با حور عین

شبروان را عشقبازی بس بود با حور شب

فاسقان لایعقلند از جرعه انگور روز

عاشقان مستند لیکن از می انگور شب

قدر روز خود ندانند اهل غفلت سال و ماه

قدر روز خود که داند آنکه شد رنجور شب

بیر انصار فقیرم گر ندانی کستم

عاشقم چون روز انور دیده‌ام در نور شب

وای بر آنکسانیکه روز سرمست سرورند و صبح در خواب غرورند

ونمیدانند که فردا من اصحاب القبورند

رباعی

عمری بغم دنیی دون می گذرد

هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد

شب خفته و روز مست و هر صبح خماری

اوقات عزیز بین که چون میگذرد

الهی اگر نظر فاسقان بر زر و سیم است و نظر صادقان بر خوف

و بیم است اما نظر عبدالله بیچاره بر نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم

است .

بِسْمِ اللّٰهِ نام ملکیت کسه این گنبد رفیع ایوان در گاه اوست .
 خورشید عالم آرا چون جام جهان نما بحکمت اوست . هیکل مارکار
 چون لعل زرین و گاه چون درع سیمین بقدرت اوست . هر کجا عزیزست
 آراسته خلعت اوست . و هر کجا ذلیلست خسته تیر حکمت اوست .

شعر

ای ز سر راه تو هرگز کسی آگاه نی
 وی بجز غم سالک راه تو را همراه نی
 ای صفات تو بجز پاکی و جز پاکیزه نی
 وی ترا هیچ آفریده همسر و همته نی
 هر که شاهنشاه تر در پیش حکمت بنده تر
 حکم تو مقهور سلطان و وزیر و شاه نی
 هر که اندر راه تو آهی بر آرد درد و کون
 شاه گردد گرچه او را قدرت یک گاه نی
 راحت عشاق تو جز بای بسم اللّٰه نیست
 مونس مشتاق تو جز قاف قال اللّٰه نی
 الهی بعزت دعوت دعوت قومی لیلا و نههارا که ما را از صفات
 آیات بینات کلام ربانی . عصمتی هر چه تمامتر ارزانی دار .

باب سوم در بیان قضا و قدر

چون ملك ذوالجلال بقدرت بر کمال پدید آورد عالم را . و بیافرید
آدم را . پس بفومود که فرزندان را و محبوبان زندان را . ازهاویه هوان .
بمقصد صدق کن روان .

آدم علیه السلام چون رسانید این پیام بکوش الناس نیام هایل
راه ایمان گزید و قایل را سگ شیطان گزید . قایل هم از اول رد بود .
آوازه بر آمد که بد بود . تا دوست را چه بود مراد . ان هذا لشیئی
یراد چون آدم نهاد از عنا سر بیالین فنا و نوبت بنوح رسید و نسیم نبوتش
بوزید . بودند قومی لای چرک و مبتلای شرك . میخواند وحی برایشان
وایشان همچنان پریشان چندی را که حقتعالی خواست . بحدیث وی شدند
راست تا بفرمان جلیل ؛ پیدا آمد خلیل . قومی بودند بد نام در پرسش
اصنام آنرا که عنایت ازل نبود از سخن او نه اثر دید و نه سود .

اما چون از مادر دوران بزاد موسی بن عمران . راه نمود قبطیانرا
و آگاه کرد فرعونیان را . انکار کردند کافران و اقرار کردند ساحران .
هر که از حقتعالی بروی در ارادت گشاده شد در سعادت شد قرین و غرقه
شدند آن مشت لعین فاعرقناهم اجمعین .

پس اروی بر آمد عیسی بتعجیل و آورد انجیل . و گفت ای یهود .
بترسید از ملك و دود . دریچه از علمین باز شد بر حواریین و باقی مانده دار ،

گفتند اورا کشیم بردار . خلاص یافت از اندوه آن ملاعین و بکلید رشاد
 دردل گروهی را گشاد . تا بدانند پیرو مرید سر **یحکم ما یرید** .
 چون بر بالین صفا تکیه زد مصطفی ، آنرا که در ازل نبود راه .
 نتوانست کرد آگاه حبشی سیاه را بهشت و قرشی چون ماه را کنشت .
 ابوطالب نصیب یافته در روم و ابوجهل بر سر خوان او محروم . تا بدانی
 مهوشا . **سر یفعل الله ما یشاء** - نبینی که بعد از چندین نیاز و ناله و
 نماز چهارصد ساله چون اهل کلیسا ملعون شد بر صیصا و کشنده حمزه آشنا
 شد **بیک غمزه** .

کسی را که حقه عالی توفیق نداد . و نمود طویق سداد با دعوت انبیا
 و راه نمودن اولیا آهنی بور در کوره بیتاب و دانه بود در شوره بی آب . از
 خشم و رضا چه سود ای زهاد . **من یضلل الله فماله من هاد** .

قطعه

هر تنی را رنگ و بوئی داده سلطان ازل
 هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازل
 هر وجودی در حقیقت مظهر سری شده
 تا شود پیدا ز سرش علم پنهان ازل
 اختیار ما چه سنجید پیش تقدیر اله
 جمله را چون گوی گردان کرده چو کان ازل

هر چه کاری در بهاران تیرماه آن بدروی -
 تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل
 آنچه باری خواست شد پس ما بحیرت میزنیم
 مشت جد و جهد را بر روی سندان ازل
 تا ابد سیری نبیند دائماً جابج بود
 آن دل و جانی که جامع ماند در خوان ازل
 غیر تسلیم ازل انصاریا تعلیم نیست
 عقل عاجز را که خواند مرد میدان ازل

یا عبدالله آدمی فاعل مختار است و طاعت در کارست جنان جزای
 عملست و نیران سزای املست . نیک خود ثمرات چیند بد خود حسرات
 بیند . پاکی را مشوباتست ناپاکی را عقوباتست . راهیست مبین و چاهیست
 معین . شریعت انبیا قاید و طریقت اولیا رایند . کتاب آسمانی هادی و
 خطاب ربانی منادی . یعنی هر که روی گردانید از ما فهو فی الاخرة
اعمی بر عهد است باش مقبولا و کان امر الله مفعولا اگر در پس
 شیطانست در پیش قرآنست .

اگر بر چپ و سوسه لعین است بر راه راست یقین است .
 اگر پای نفس کمراه میکنند رای عقل آگاه میکند تا هیچکس
 نباشد بی بهجتی و ترا برحق نماید حجتی حقتعالی بهر جلوه و نمایش یا
 از برای آزمایش ترا امانی و زمانی داده و مکانی و امکانی نهاده تا چشم
 قبول بکه باز کنی و دست میل بچه دراز کنی . تسبیح گوئی یا غزل . یا
 بهانه جوئی بر ازل . ای بنده شجاعتی دلیری و فصاحتی . امری که اینزد

فرمود و راهی که حق بنمود بر آن باش و در آن تانمانی سر کردن و ازل را
بہانہ مکن چون لئیمان . و عمل یار کن با ایمان ، با عمل بودن بانصیب
وافر بہ کہ در تحت ازل کافر .

شعر

ای گرفته تکیہ گاہ صفہ تدریس را
گرہمی خواہی توجاہ و رتبت ادریس را
ہمچو آدم کو ظلمنا تا قبول حق شوی
ہر کہ گوید غیر ازین او ہم سراسر است ابلیس را
گر ترا قوت ندادی حق ز تو کی خواستی
خشیت و صوم و صلوة و طاعت و تقدیس را
در رہ حق رنج باید دید بہر حق بسی
زانکہ کشتند اندرین رہ بارہا جرجیس را
راہ حق چون شد عیان ای پیر انصاری توری
در عمل آور بجان این صنعت و تجنیس را

اگر خواہی شہدی . جدی بنمای و جہدی طفل میخواند الف و
نمیداند علوم مختلف . اگر بتواند جوششی و بنماید کوششی . حاصل
گرد لغت و نحو و جہل ازدل او شود محو پس بمسائل نعمانی و دلایل
شیبانی و خلیفہ گیرد تکرار را و بیداری گذراند اسحار را یتیمان را کہ
طفل میگفتی و دامن از وی میرفتی بر جہان بینی مفتی - تو نیز بتکرار
عاقلانہ و تدبیر بالغانہ جد و جہدی کن در عبودیت و ملازمت عقبہ الوہیت

تا مردی شوی لغوی اسرار و نحوی ابرار و محدث مقامات و مقتی الهامات
 اگر گوئی که این کار حد من نیست و این جامه بر قدمن نیست . بازی از تو
 احرامی و ازدوست اکرامی . از تو نیت و عزمی و ازوی بخشش و جرمی .
 از تو طلب توفیقی و ازدوست نمودن تحقیقی چون زمین کردی شیار . دانه
 چند بکار . چون کاشتی باندک مجاهده فضل حق را کن مشاهده و اگر از
 ازل کنی اندیشه و کاهلی را سازی پیشه . جای خود کنی در دوزخ و بسی
 براری آوخ .

شعر

هر که امروز از پی حق نفس کافر را بهشت
 کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت
 قاف قرب حق ترا گر می بیاید جهد کن
 خرمن آنکس را مسلم شد که اول دانه کشت
 جامه بالاش پوشد روز محشر مر وجود
 روزی او تا که اینجا ریسمان را ارچه رشت
 گر تونیکمی تکیه بر کردار نیک خود مکن
 گر بدی **لا تقنطو** را حق زبهر ما نوشت
 ای بسا خود بین زمسجد سوی دوزخ میرود
 وی بسا رندی که ناگه شد بهشتی در کنشت
 مرحبا آنرا که اندر عمر خود یک صبحدم
 خاک باک سجده را از آب چشم خود سرشت

بہ ازل کاری نمداری امثال امر کن
این فضولیمها بمان ای مرجع تو خاک و خشت

دولت دار النعم و وصلت حورای عین
کی توانی یافت آخر با چنین کردار زشت

حال آدم بین بعبرت پیر انصاری برو
کز پی یک زلت اورا از بهشت ایزد بهشت

این ستیزه وجدل تا کی **قد تبین الرشد من الغی** . ترا ای دل -
افکار با ازل وابد چکار . دست از فضولی بدار و خود را بشریعت سپار .
در پی قضا و قدر . جامه دین خود مدر ، کاری مکن ناجایز **علیکم بدین**
العجایز زنهار زنهار درخانه کسی . اگر چه گستاخی بسی . مرو بی -
دستوری که شرعاً نه معذوری .

درازل که سرای سرالہست و حرم طلسم پادشاہیست **وربک الاکرم**
ترا چون نداشت محرم ہان تا درنیائی بی اجازت . باش تا حقیقت شود
مجازت و نمازی شود نیازت .

اگر ترا اختیار نبودی و از حق مکنت یار نبودی حضرت کبریا
نفرمودی کہ ای انبیا و دیعت نماز را و امانت نیاز را چون متقاضیان باز -
خواہید از بندگان .

انبیا گفتند الہی چیززی کہ ندادی چه خواہی ایزد تعالی زرخواہد
نہ صفر **ولا یرضی لعبادہ الکفر** .

جوانمردا فتوح بخشا **ان اللہ لایامر بالفحشا** خانہ دل کنی پردود

و گوئی که حکم ازل این بود . اگر گناه از خداست بنده را عذاب
چراست . قذف بر خواجه وحد بر غلام شرعاً نه جایز بود والسلام .
دانستن اسرار ازلی و سرکار لم یزلی وهم بشریت را بر اندازد و فهم
انسانیت را بگذارد . ازل را تو چه دانی اگر تا ابد بمانی .

ازل بحریت زخار و تو **صلصال کالفخار** . دریائی که هزار فوج
غرقه کند بیک موج ، انبیا با آن همه در اکی و اولیا با آن همه چالاکی
ظاهر شرع را بودند و در سر ازل خوض نمودند ای نیم هوس (۱) تو کجا
و این هوس . ای ماه عقل تو در زیر میخ . خود را مزین بر تیغ اگر ترا
از جهل تاریکیست عالم ازل را چون روی تیغ باریکیست .

رباعی

بی گریه مجبوی رتبت یحیی را
کی فهم کنی تو رتبت علیسا را
دریای ازل محیط بی پایانست
ای پشه چه لایقی تو این دریا را

آری چو کان ازل را گوئی ، ولی زنهار تا نکوئی که نقش بند
الست . بر سر کارم چه بست . همت را بر عمل دار مقصور تا در دو جهان
باشی منصور .

نفس در پی لذات او را چه خبر از ذات . تو بدین دستار و کلاه

۱ - هوس - اول عربی و بمعنی دیوانگی است و هوس دوم فارسی و بمعنی

امید و هواست . ای نیم نفس - نسخه .

چه اسرار الہ. مغفرت را تقوی باید و معرفت را معنی شاید، ماراست جهل،
کی شود کار بر ما سهل .

رباعی

گر در پی شهوت و هـوا خواهی رفت
از مات خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر که کئی و از کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

ای آنکه بسروری مشغول و بیاد بروت خود مخدول آهسته باش
و مخروش . چیزی که نداری مفروش اگر در چشم خود عزیزی آخر
بین که چه چیزی دل تو قطره خون و حاصل تو دنیای دون . در طفولیت
درمهدی و در رجولیت در جهدی ، چون بدست آید بر کی ناگاہ در آید
مرکی ، گاہ آتش و گاہ آبی و عاقبت مشت ترابی .

شعر

ای پسر گر مرد مردی بر در در یوزه باش
در تواضع خاك بوس و در قدم چون موزه باش
خویش را افکنده دارو بار کش هم چون زمین
از درون بزم منور و ز برون چون عوزه (۱) باش
ظاهر شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو
بر در حق پست چون بر گنبد فیروزه باش

مطعم بیچارگان چوں کاسه شو بی منتها
 بی طمع سقای هر تفتیده دل چون کوزه باش
 از حیا افکنده سر، در زهد لاغر همچو چنک
 وز ندم هر صبحدم در ناله چون جلعوزه (۱) باش
 گر مسلمانی ز خمرو زمر (۲) میکن اجتناب
 گر ورع و رزیده و دور نیز از یوزه (۳) باش
 گر دوام نور ایمان بایدت شب زنده دار
 ور امان خواهی زدوزخ روزها باروزه باش
 ور غنا خواهی ز مردم پیر انصاری تو خود
 قانع و راضی ز حق بر قسمت هر روزه باش

باب چهارم در عنایت رحمن با انسان

چندین هزار انعام باری واکرام جباری از بالای عرش تا منتهای
 فرش که خواطر از نقد آن فاتر است بسوی تو لاینقطع ومتواتر است .
 آخر اینچنین منعمی داری و دل پیش او نداری ؟
 خدائی که ترا در عالم عدم نگذاشت و از فنائی فنا برداشت و از

۱ - جلعوزه - چو- هر روزه چیزیست مانند پسته و درخت آن سوسن
 نام دارد . چون صبحدم آنرا شکسته و میخورده اند نالنده صبحدم بسبب صدای
 شکستن بدو تشبیه شده .

۲ - زهر - بفتح اول نی نواختن .

۳ - یوزه - بضم اول در اینجا بمعنی گدائست .

نطفہ انسان کرد. و با تو هزار احسان کرد آسمان سقف تو ، زمین وقف تو ،
 آفتاب طبابخ تو ، ماہتاب صباغ تو ؛ کواکب دلیل راه تو ؛ ریاحین تماشا گاہ
 تو ، لوح و قلم جریدہ راز تو ، عرش و کرسی قبلہ نیاز تو ؛ برف شگرف
 نعمت تو ، اقطار امطار رحمت تو ، بادوزان فراش تو ، آبروان نقاش تو ،
 آتش سرگشته مطبخ خام تو ؛ خاک پاک منزل و مقام تو ؛ ساعات زمستان
 صومعہ تو ؛ اوقات تابستان مزرعہ تو ، ادویہ مفید دوا ی تو ، اطعمہ لذیذ
 غذای تو ، شهرستان دنیا بازار تو . نگارستان عقبی گلزار تو ، قرآن
 سبب ہدایت تو ، فرشتگان مستغفر جنایت تو ؛ ایام ولیالی آسایش تو ،
 جواہر ولالی آرایش تو .

شعر

فعل ما را گر وظیفہ شد معاصی ای پسر
 زین چہ غم قول شہادت گشتہ است اوراد ما
 ما بنور لا الہ شمع الالہ رویم
 سوی جنت گر بطاعت میروند اوتاد ما
 دردم آخر لعین گر قصد ما دارد چہ باک
 استوار است از یقین معرفت بنیاد ما
 ور نماند دار دنیا فانی ظلمانی
 غم مخور اینزد جنانرا کردہ خلد آباد ما
 گر فرو ما نیم از این غم پیر انصاری چہ غم
 چون ز دل گوئیم اغٹنا میرسد فریاد ما

باب پنجم در حق درویشان مجازی و حقیقی

اکنون جمعی که پیدا شده اند ایشانرا رنگی و ننکی بیش نیست .
 خانه و نامی ؛ دانه و دامی . شمع و قندیلی زرقی و زنبیلی ، ترنمی و
 زیر وبمی ، توغی (۱) و چو گانی ، سرائی و دکانی ، سفره و سماعی ؛ حجره
 و اجتماعی صومعه و خانقاهی ؛ ایوانی و بارگاهی ، قومی بی تهجدی گروهی
 بی تشهدی ، بعضی صوف پوشیده گروهی موی تراشیده . ساخته از برای
 آوازه ، آستین مثال دروازه ، آستین کوتاه چون اهل راز کرده ، و دست
 بمال مردم دراز کرده ، روز تا شب کرامات گفته و شب تا بروز بغفلت
 خفته ، از سوز سر بنام قانع و از دین و دل با ایشان هزار مانع ؛ کلمات همه
 از مشاهده فرسنگها گریخته از مجاهده . ایشان را هزار خانه دل هوائی ،
 نه از خوان فقر نوائی ؛ نه سبوی شهود رائی ، هر یک را شکل و سیمائی
 پارسایان در نظر مردم . گوساله نفس در دم ، تو پنداری که صوفیایند .
 نی نی که عنید و لافیانند ، بصورت شمع عشاقند و بسیرت جمعی فساقند .
 اندیشه ایشان انباشتن شکم و پیشه ایشان بگذاشتن حکم .

نظم

حـ اهلی چند از پی رنگی شده
 صوف پـوش شیـوه و شنـگی شده
 هـر یکی از ظـاهرش معمور لیک
 بـاطنش ویران و دل سنگی شده

۱ - توغ - چوب تاغ که آتش آن بسیار ماند .

خواب و خور را کرده عادت هم چو گاو
وز ره طاعت خر لنگی شده
مرد نباید در ریاضت روز و شب
استخوان و پوست چون چنگی شده
ای سالک روشن جبین ، اهل صفه را چنین مبین این جنگ با
فرقه ایست که ناموس ایشان خرقه ایست کبود پوشان سبز خوارند ، زرد -
رویان سیاه کارند .

در رقص بر افشانند آستین و از صد یکی نه راستین شجره خبیثی
خورند . قوم لوط و امت محمدند . چون زاهدی دیدند صوفیانند و چون
شاهدی دیدند عمه لوطیانند . با این همه غفلت و غی . **یحییون انهم**
علی شیعی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الفقیر شیخ
عند الناس وزین عند الله تعالی .

درویشی آرایش است نزد خلق و آرایش است نزد حقتعالی .

شعر

کنج معنی را امینند از بی آن شد همی
در حریم کبریا روح الامین درویشان (۱)
شہسوار مر کب عشقند در صحرای فقر
بر سر میدان او ادنی بود جولانسان
بی سر و سامان دویده گرد عالم روز و شب
فارغند از هر دو کون اینک سر و سامانسان

در لوی اولیائی خیمه رفعت زده

در فضای لی مع الله آمده ایوانشان

اما آنانکه مردند ، از اشغال ربا فردند و طالب نیاز و درددند و زاد
راه آماده کردند و با این همه روزی ایشان پریشان و بیسر و سامانی کار
ایشان ، ایشانرا نه در شهر شادمانی توفقی و نه بر فوت کلمرانی تأسفی .

اگر دوست ایشانرا بردارد مسکینند و اگر بگذارد بی کینند .
اگر بنوازد در بیمند و اگر بگذارد تسلیمند . اگر منت نهد شکر کنند
و اگر محنت فرستد صبر کنند . نه آنکه تا احسان بود حکایت کنند و
چون نقصان بود شکایت کنند . دردست ایشان نه خشک و نه تر و لایر هق
و جوههم فتر .

اگر فوت شود گنجها و بدیشان رسد رنجها و زمانه کج باز دشر نچها .
نه آنچنان مردانند که بدینها از دوست روی گردانند . نکته موعظه و
بند ایشان سر سراء والصابرین فی السراء والضراء نه شیخ گویند
خود را نه مولانا . **یبتغون فضلا من الله و رضوانا** .

پیشه ایشان ذکر دایم ، اکثر ایشان از دنیا صایم آسمان بیرکت
ایشان قایم ، زمین ازسعت دل ایشان هایم صفت ایشان **لایخافون لومة لایم** .
دلهای ایشان از هیبت پر خون و الف قامت ایشان از وهم قیامت چون نون .
ایشان طایفه الهیانند و در بحر عشق ماهیانند . بعد از روزه سه روزه
بنان ریزه در یوزه افطار کنند و فراغت از کنوز بقنطار (۱) کنند و عالمرا

۱ - قنطار - پوست گاو پر از زر دکنوز بقنطار یعنی گنج آکنده در

پوست گاو .

بمعانی گلزار کنند چون فرض شب گذارند بخانه جمع آیند و ۱۰۰ و ۱۰۰۰ شامہ -
 شمع آیند . شوری از سرور و نوری از حضور ، عیشی از نماز عشرتی از
 نیاز ، گوشه از خلوت . توشه از سلوت نقلی از زہت . بذلی بی شہمت .
 چنگی از حاجات . بربطی از مناجات . ربابی از نالہا . شرابی از زالہا .
 ہریک سجودی و شہودی . نازی و نیازی . گروہی بقیام استادہ ، جمعی
 بسجود افتادہ . ساعتی آہ گویند لحظہ راہ جویند زمانی زاری کنند و
 طلب رضای باری کنند با آنکہ ہریک قطب راہند از یکدگر دعای خیر
 خواہند حاصل عمر را نوالہ کنند و بحلق دیگری حوالہ کنند از دوست
 شادبہا و از بندگی آزادبہا ، اینہا ہوشیاران مستند . بیداران الستند .
 غمی دلان تنگدستند . آہ گویند ہو برستند . پاکانی کہ از مستی ہستی رستند
 و از قفس ہوس جستند و قرابہ صیت وجاہ شکستند و در حریم لی مع اللہ
 نشستند .

شعر

عرش با لوح و قلم منزل درویشانست
 ہرچہ در کون و مکان در دل درویشانست
 قوت این پنج حواس و روش ہفت و چہار
 جنبش ارض و سما قوت درویشانست
 آنچه کاوس ہمی جوید و طاوس ملک
 بشنو ایدوست کہ در صحبت درویشانست
 ہر قبائی کہہ ببرند بمقراض بلا
 خرقة دوختہ بر قسامت درویشانست

هر دعائی که اجابت شود از حق بنفس
 بهتر از جمله دعا دعوت درویشانست
 پیر انصار برو خدمت درویشان کن
 که همه روح تو از خدمت درویشانست
 شبها برفلك طاعت ماهند و روزها بر سریر قناعت شاهند ، در زمین
 بناکامی مقهورند و در آسمان بنیکنامی مشهورند ، همه برادران ارادت و
 یاران عبادت .

شعر

خوش آنساعت که در خلوت بود دیدار درویشان
 زیاد حق شوم خرم خجسته کار درویشان
 کدایان فلك آسا فقیران ملك سیرت
 چو آب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
 کشند آزار از خلقان نیازمند موری را
 یقین علم و ادب باشد همه گفتار درویشان
 حضور آن عزیزان را غنیمت دان اگر یابی
 ز نور محض سبحانی بود انوار درویشان
 فقیران همچو بازانند ارادت دام ایشان دان
 بهر سوئی غرض باشد همه رفتار درویشان
 اگر داری سرایشان ز مال و جان و تن بگذر
 هزاران جان جوی ارزد درین بازار درویشان

چو انصاری سخن گوید شود خوش وقت درویشان
چو خوش مرغیست انصاری که شد گلزار درویشان

نیز هم

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند
ترك دنیا گفته اند و از همه آزاده اند
روزها بسا روزه ها در گوشه بنشسته اند
باز شبها در مقام بندگی استاده اند
نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح
زاده تقوی بر گرفته بهر مرگ آماده اند
طرفه العینی نبوده غافل از حضرت ولیک
سیلها با آن همه از چشمها بگشاده اند
یک زمان از نوحه هم چون نوح غافل نیستند
کوئیا خود در جهان از بهر زاری زاده اند
شعله دیدند و انسی یافتند از عشق ازان
روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
ربنا گویند و زو لبیک عبـدی بشنوند
جمله سرمست الست از جرعه آن باده اند
تا بدنیا آمدند از کلبه و کتم عدم
سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند
پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند
فرقه بی کز و فر و زمره دل ساده اند

باب ششم در غرور جوانی و تیرماه پیری و موت

حسرت مردگان

فانظروا الی آثار رحمة الله

روزی در عالم جوانی چنانکه دانی در خود نظر کردم خود را دیدم عوری ، و نفس را بر خود زوری ، گفتم چون کنم تا الف خود را چون نون کنم . درین راه مردی باید روحانی و فردی رحمانی که ترك خلاق گوید و ترك علایق (۱) کند و مرا عیالی و فرزندی ؛ و خیالی و پیوندی ؛ و نسبت ایشان بخود من پریشان (۲) ، مؤنث فرزندان و معونت دلبندان . برنمه من قرض و ادای آن فرض . خدمت ایشان کنم و یاروی دل پریشان کنم . در این اندیشه بودم که ناگاه جوانی بسامانی دوستداری هواداری ؛ رفیقی ، شفیقی ، که مرا با او مصادقت بود بعد از چند روز که مفارقت بود از در درآمد که گوئی ماه از ابر بر آمد ، دانست که با سینه غمگینم و با دیده نمگینم ، از غایت مهربانی گریبان شد و در کار من حیران شد .

گفت یا عبدالله هنوز غره ماهست ، این چه ناله و آهست ، هنگام شادمانیست ، چه جای پژمانیست . . چون نوبت پیری آید اگر غم این غم پیش گیری شاید ، بر خیز تا ببوستان رویم و در گلستان خرامیم تا غمها

۱ - ترك عوايق - نسخه .

۳ - و بسبب ایشان سجود من پریشان - نسخه .

از دل زایل شود و روح بصبح مایل شود تا چند ازین ناله وآه لا تقنطوا
 من رحمة الله تا بکی وعید دوزخ و تهدید من وراثهم بر رخ شاد-
 باش ای نیکوسیرت فعند الله مغانم کثیره رشته خوف را چندین متاب
 علیه تو کلمت والیه متاب چند ترسی از جحیم والله غفور رحیم . علی
 هذا چندان الطاف کارسازی و اوصاف بنده نوازی از خدا یاد کرد . که
 دلم را از بند غم آزاد کرد . چون سودا نماند و صفرا ، رفتم بعالم صحرا ،
 نا بقدم موافقت و دم مرافقت بگلزاری رسیدیم و سبزه زاری دیدیم که
 نموداری بود از بهشت خاک او عنبرین سرشت میدان آن رفته گلهای او
 بناز شکفته جانوران اوزیبا صحن او همه دیبا درختان او بلند هوای او
 بی گزند ؛ گلهای او با طراوت میوه های او با حلاوت ؛ جویبار او پر آب
 از شبنم و کلاب ، نه در آن شکوفه ها نقصی و در بر گهای او رقصی ، در
 هر طرف سبزه و در هر سبزه غمزه ؛ بر هر گلی بلبلی را غلغلی ؛ بید خنجر
 کشیده که سرفرازم

غنچه پیکان تیز کرده که تیر اندازم ، چنار در تمنای پیام و قدم قیام
 پنجه دعا باز کرده و عزم راز کرده . بنفشه چون تا بیان بگداخته و سر
 خجالت در پیش انداخته . نرگس چون رعنا یان شیفته و بر نایان فریفته ،
 با رنگی بینیگی کل دورنگ چون عاشقان بی رنگ .

شکوفه از ذوق وزیدن نسیم جوانمردی نموده بسیم گل زرد چون

زنان بزبور کوشیده و سر تا پا زر پوشیده .

کل سرخ از برای حاضران و تماشای ناظران بر کلبن تازه رخ را
 داده غازه .

کل صد برگ چون فقیران بی برگ با خرقه صد پاره عالمی برو
 بنظاره .

نیلوفر چون اهل کرامات در اظهار مقامات دل ازین خاکدان
 برکنده و سجاده بر آب افکنده بیهوش چون و الهان ر بوده و خایقان
 هرگز نبوده . نطق کرده فراموش و با چندین زبان خاموش .

غنجگان در پرده های رنگین چون عروسان شرمگین اقتدا کرده
 بساره و بکس ننموده رخساره . صد هزاران طلعت زیبا از خیمه عدم و
 بیابان سیماب کون طالع شده . سیب خوی بروی نقطه خال جمال بردیباچه
 رخساره چکانیده . زردآلو چون رخ عاشقان زرد وزار با سینّه افکار در
 زیر بار آمده . نارنج رنگین تاج زرین بر سر نهاده . نار چون کنبد
 عقیق . بهی چون صفای رحیق .

انگور امیری شاهوار بر تخت تاج بر آمده .

قمریان چون مقریان اسحار ، طوطیان چون صوفیان از کار ،
 بلبلان بر منابر اشجار ، خطبه حمد حضرت کرد کار کرده تکرار و چهار
 پاس شب بیدار و هر پاس بشنای پروردگار ؛ پاس آخر روی سوی آدمیان
 کنند که ای غافلان و بیخبران تا چند بیوستان نگرید تا شکوفه و درختان
 بینید ، بگره بگورستان نگرید تا کار نیکبختان و بدبختان بینید . تا چند
 در بوستان نظاره کنید یگره بگورستان گذاره کنید .

تا چند بیوستان نگرید تالاله آبدار بینید بگره بگورستان نگرید
 تازلف تابدار بینید بگورستان نگرید تا کیسوی عروسان بینید .
 تا چند بیوستان نگرید تاغمنچه و کل تازه بینید بگورستان نگرید
 تا ناله بی اندازه بینید .

ای جوانانیکه در خاک خفته‌اید خبر ندارید که دوستان شما گل
 می‌بویند و شما گل می‌بوئید . در بوستان گل میریزد وزیر خاک جمع جوانان
 و کیسوی عروسان .

ای خاک کار جوانان رخساره چون ماه چیست دانم که لپهای چون
 عقیق ایشان را چون سفال کرده باشی و قامت‌های چون سرو روانرا خیال
 کرده باشی .

شعر

الرحیل ای دوستان ما رخت خود برداشتیم
 بر شما بادا مبارک آنچه ما بگذاشتیم
 منزل ما خاک تیره بود و ما از خیرگی
 قصر و ایوان تا میان آسمان افراشتیم
 مار بوده است آنچه اورا مال خود می‌گفته‌ایم
 باد بوده است آنچه آنرا عمر خود پنداشتیم

ای بسا انبارها کز حرص خویش انصاریا
 بهر نوش‌انوش عیش دیگران بگذاشتیم
 دیدیم صنع فاطر . و گشاده شد خاطر . باز گشتیم بخانه . و

چندی گذشت . درمیانه . در وقت خزان بیداد . اتفاق بهمان باغ افتاد ، دیدیم که حکم الهی رسیده ، و صرصر تیر ماهی وزیده ، گلپها ریخته ، عندلیبان گریخته ، لاله مرده ، شکوفه باد برده ؛ بنفشه بیمار ؛ نیلوفر سوگوار نرگس جان داده . سمن آواره ، چمن بیچاره ، ریاحین در سکران ، چشم عبرت بین در قطرات . غنچه ها ریزیده ؛ برگها پوسیده . جویبارها سراب ؛ گلزارها خراب . هوا برگرد ، سبزه ها رخ زرد . نازنینان رزان ، کشته تیغ خزان . و باد بیسرو پای هر یک را دفن کرده بجای . ابر پریشان و گریان . و در عدد نوحه گری غران . نار در دل انار پنهان انگور را خون از دیده روان ، آسمان کبود پوشیده . زمین رخ را خراشیده . زاغ در آن مصیبت نگاه کرده . و جامه بر خود سیاه کرده . طوفان از باغ بر آمده و بجای بلبل زاغ در آمده . سحاب در آن حالت نگریسته **انا لله و انا الیه راجعون** گفته و گریسته .

ای جوان . بدان و آگاه باش . که بهار حیات را تیر ماهیست و باهداد عمر را شبانگه ایست . غرمز ندگانی را محاقیست . نکاح کامرانی را طلاقیست . اکنون بحکم این اشارت . از تنعمات نفسانی و مستلذات شهوانی . ندامتی نمای و بعهد دیانت و صیانت مداومتی نمای . زود شو آگاه و روی آور براه . که هر که در جوانی تخم عبادت نکاشت زیان کرد و سود برنداشت . چون جوانی رفت بی ادب **فلن تستطیع له طلبا** . ای مسکین غافل ، ای لطف خداوند ترا کافل ؟ آخر کلدسته باغ انسانیستی پرورده لطف سبحانیستی ؟ افسوس قدر تو که شیطان نیستی ، ای یار از چه چنین نفسانیستی .

امروز توبه کن که فردا نیستی **لا حول ولا قوة الا بالله العظیم**
 جوانان را نه بسخن پروا و نه در کوی دوست ماوا . نه ترک بزه نه برگ
 مزه . تو بکوی در چه راهی و یا که را میخواهی نه رای صیامی نه پای
 قیامی ، نه حرمت تمامی نه طاعت مدامی . نه حضور ساعتی نه سرور
 عبادتی . آبروی دین مریز و با پروردگار خود مستیز . گر طالب اقبالی
 پس چرا فارغ بالی . تا کی در خوابی وقت است اگر دریابی **قوله تعالی**
کل نفس دائئة الموت یکی گذری کن بگورستانها و نظری بشورستانها .
 تا به بینی چندین هزار مقابر و مزار . و نازنینان خفته زار . که بسیار
 کوشیدند . و بنوشیدند . و درتابه حرص و امل جوشیدند .

و برنگ غنایم و اموال . فریفته شدند چون اطفال و بدریاها
 در آمدند ناگاه و بگورستانها در افتادند و از جواهر و درها بر میان بستند
 صرها ، انبارها انباشتند و غم دل و دین بگذاشتند ناگاه از کنار اهلشان (۱)
 کشانیدند و شربت مرگشان چشانیدند . نمی بینی چندین رقباء امین و
 رقباء روی زمین و هنرمندان متنوع و خردمندان متورع که عالمی عتبه
 ایشان بوسیدند ، عاقبت مردند و بوسیدند ، آری سرانجام اینست و پایان
 این جام همینست؛ اینک دوستان پاک و عزیزان خاک که دعای ترا جویند
 و بزبان حال گویانند که ای جوانان غافل و ای پیران جاهل کواز بهر شمع
 کور نفقه ، یا از برای امانی روز قیامت صدقه می بینید که در خاک چون
 خفته ایم و چهره در نقاب نهفته ایم و هر یک ماه دو هفته ایم اکنون ما را

نه بالینمی نه نهالینمی نه فراشی نه قماشی، نه نقره نه صرة نه و جوهری نه شکوهی
 نه عزیمتی نه غنیمتی نه سامان نطقی و ندائی نه زبان تقریری و ادائی ،
 حاصله کیستیم و چیستیم؟ مشت کدائی بینوائی . حظ ما از دنیا حرمانست
 و گوشت و پوست ما نصیب کرمانست . وقتی که ما را امکان بود و جوهر
 دردگان بود نکریم خیری و نجستیم سیری: در پریشانی افتادیم و بر همان
 جان دادیم . اگر ندارید جنون در ما نگرید اکنون که روح هر یک
 می زارد و اشک حسرت می بارد ، پشیمانست در پرده ها ؛ پشیمانست از
 کرده ها روی آورید براه و در حال ما آکنید نگاه که نه از نام ما خبریست
 و نه از اجسام ما اثریست، تنها ما ریزیده اشخاص ما (۱) پوسیده، سرهای
 ما کوفته ، مقبره های ما ناروفته . خان و مان ما خراب و مکان ما تراب ،
 در بستر ما دیگر نایب و یتیمان ما از خانه غایب . ابروی خمیده ما هلاک،
 نر کس دو دیده ما بخاک ، عقیق لبان ما بگرد آمیخته . در دندان ما
 در لحد ریخته ، بلبل فصیح زبان فرو بسته . حقه یا قوتی دهان درهم
 شکسته طره طرار ما را باد برده ؛ لاله رخسار ما را خاک خورده . مرغ
 روح از ما رمیده و خار حسرت از تربت ما دمیده ، بیاد دهان و بیاد زبان
 خورسندیم ، ما در خاک تیره در بندیم و شما در خواب ان فی ذلك لعبرة
لاولی الالباب .

نصیحت - اکنون نشان خردمندی و شرف هنرمندی آنست (۲)

۱ - اجساد ما - نسخه .

۲ - اکنون خردمندی را نشان و شرف هنرمندی را آثار آنست - نسخه .

که دل از غلاف طبیعت بدر آری و از غرقاب دنیا بر آئی و پیش از مرگ حاصل کنی برگ و برهر چه شوی مالک کوئی کل شیمی هالک .
 ای نفس از مرگ بیندیش و طول امل را بردار از پیش واکر نه وای تو دوزخ بود مأوای تو، اگر خواهی که بیامرزد غفور، بند گیر از حال قبور که دایماً مینالند و اشک حسرت از دیده میبارند که نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی هم قانعیم باین ندامت اگر نبودی پرسش بقیامت .

شهر

اینک قیامت میرسد من با تو بر کویم خبر
 هر روز عمرت کم شود جرم و گناهت بیشتر
 صحن ز دین میدان تو هفت آسمان ایوان تو
 منزل گهت کیوان تو هستی تواز خود بیخبر
 هر کس که با ایمان بود دنیا بر او زندان بود
 در روز و شب ترسان بود میسازد او زاد سفر
 بر جان اجل دارد کمین دشمن همی جوشد ز کین
 همچون سلیمان بانگین باید که باشی دادگر
 بیر و جوان را میکشد طفل و زنان را میبرد
 بر فرق شاهان میزند نی خشک بگذارند نه تر
 شاه و گدا یکسان بود جان در رهش ارزان بود

پیل و پشه لرزان بود نه بام بگذارند نه در (۱)

جان همه قربان او دیو و ملک ترسان او
 در پیش يك پیکان او ناچیز گردد کر و فر
 اوشهرها ویران کند بس دیده‌ها گریان کند
 هر جسم را بیجان کند هر کس بود در بحر و بر
 هر چند کوشی در جهان بستاند از تو یک زمان
 فرزند و جان و خانمان اسباب وزن باسیم و زر
 بشنو زمن ای با خرد هر چیز با تو در لحد
 ناید مدارش آن خود علم و عمل با خود بیر
 بیرون کنند از بوستان بیگانه و ارب دوستان
 دورت کنند از آستان دارند بر حالت نظر
 گردی چنان خوار و زبون ساکن شوی در خاک و خون
 در گور گردی سرنگون چون مرغریزی بال و پر
 از روز رفتن یاد کن بر خویشتن فریاد کن
 گر بنده آزاد کن خود را ز زندان سقر
 سختی جان کندن نگر هول نکیرینت نگر
 در گور بگشایند در از روضه یاعین یا شرر
 هر نوع داری زندگی یابی همان در مردگی
 در حشر از دارندگی باشد جنایت سر بسر
 آمار (۱) خود را بر مده بدکار مردم مرده به
 انصاف اگر داری بده بر دار میراث از پدر

بسیار یاد مرگ کن بس ساز راه و برگ کن
 جملہ معاصی ترک کن یا بی عطا از حق مگر
 آنکو بحشر آرد ترا بر خیر و شر دارد گوا
 چون بر صراطست ما جرا کر میتوانی در گذر
 غلمان و ولدان حضور فردوس عدن و نور حور
 با تو و تو اندر حضور در گفت آمد این قدر
 بعد از رضا باشد لقا آنکہ لقای بی فنا
 زینجا ببر با خود صفا از ذوق خود بر عرش پر
 طالع اگر سعد آیدت بر خلق شفقت بایدت
 تعظیم فرمان بایدت یا بی کلید هشت در
 ای دل اگر خواهی تو کنج کس را مر نجان و هر نج
 در هفت و شش از چار و پنج رستی زا اوصاف بشر (۱)
 نیکی همی کن بد ممکن یک کار بر خود صد ممکن
 ز نهار حق را در ممکن وز یار بد (۲) می کن حذر
 میران شہادت بر زبان تصدیق اندر قعر جان
 باشد ترا انصاریا در دل سخنها چون شکر
 الہی عبداللہ برین بساط پیادہ مانده است ؛ رخ بر هر کہ می آرد
 اسب برو میدوانند .

الہی آن ساعت کہ در شاہ مات اجل مانده باشد از دیوبند شیطان
 اورا نگاہ دار کہ فرزین طاعت کج میرود .

رسالہ کنز السالکین انجام یافت

رساله قلندر نامه

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سپاس و ستایش مر خداوندی را که آفریدگار زمین و زمانست و کویا کننده دل و زبانست؛ چنین گوید مصنف این عبارت که دل داده بغارت . پیر فقیر بازاری عبدالله انصاری که در اوایل تحصیل میجستم دلیل تفضیل روزی نشسته بودم در مدرسه با هزار وسوسه که از در درآمد قلندری بر ملک قناعت سکندری ، نمدی پوشیده و شراب شوق حق نوشیده . چون پریرخی با چهره سرخی بعد از سلام آغاز نهاد کلام ، طالب علمان فضول و سخن فروشان نامقبول . یا آنکه سخن میرانند از ذات و صفات . مگر دانند التفات (۱) .

قلندر گفت ای درماندگان در کل ولا و ای فروماندگان در لم ولا شما را بر صوفیان چه طعنی و بر عالمیان چه لعنی ، این چه دعوی قالیست

ودعوی نه‌حالیت ایشانراست قصر مشید المیس هنکم رجیل رشید ایکه
 بگذاشته‌اید اما کن را . بدرود کرده‌اید مساکن را و درتحصیل نموده‌اید
 خوضی تا بواطن شاد شود روضی ؛ پیران را مداربید خوار ، تا همه گل
 شوید نی خار ، هر که خوار دارد پیران را . زود هیزم شود نیران را ،
 همچو درخت کدوی که در او ان جوانی چندروز خودنمائی کند و درسهل
 روزی بر شجره دیرینه و درخت صد سالینه بررود و برآید و خود را
 بجهانیان نماید و گوید که منم که در این قرارگاه سفلی نقاب ازتراب
 نمودم و قبضه سابقین دربربوم . درخت گوید ایکه بغرور خود نمائی، اما
 بی‌ادبی بسر درآئی ، باش تا بفرمان الهی . وزان شود صرصر تیرماهی ،
 خودرا بینی افتاده ؛ طاعتان زبان بر تو گشاده ، میراث این سخن جامع
 اما سر مانع ، ای سامع اگر داری وقاری از پیران مدار عاری که پیری
 همه شیب (۱) و نورست و جوانی همه عیب و دورست .

نظم

ای بسته همچو زرع تو بر سر عصابها
 در علم و حلم و حکمت سیر دوا بها (۲)
 کشت امید و زرع رجا را در این زمان
 سیراب کرده جود تو همچون سحابها

۱ - اینست شاد و نشید - نسخه .

۲ - در علم و حکم و حکمت از سر دوا بها - نسخه .

گیرم که در او ان جوانی ز فر فضل
 کشته مصنفات تو بار عرابها
 پیر شکسته را بحقارت نظر مکن
 دانی که جای گنج بود در خرابها
 انصاریا کسی که جوان بوده دیده ایم
 در هم شکسته سنگ فناشان قرابها

کتابها انداختیم و بسخن آن قلندر بیرداختیم هر نقد و عیاری و
 محجوبه (۱) هر دیاری که داشت آن نیکو نهاد همه با ما در میان نهاد
 تا همه دست زدیم بدامن او و درخواست کردیم دعا ایس للانسان الا
 ما سعی و آن قلندر چون آفتاب روان شد و عبدالله در پی آن دوان شد،
 رسید بکوه نخجیر کاه بر من افتاد چشم او ناگاه . سر بر قدم او نهادم و
 چشمه از چشم خود بگشادم تا بعد ناله و عویلی و بکای بس طویلی گفتم
 ای گنج نیکو نهاد در خلقان مرا پندی ده از فرقان تا عاقل شود دیوانه و
 در آتش رود پروانه .

قلندر گفت ای عبدالله درشت راهیست راه دین قالوا اجتمعنا
 بالحق امامت من اللاحین آری که در هر عمل اصرار به ، وما السیف
 بضاربه مطلوبی غیر رضا فزادهم الله مرضا بفضل فریفته مشو فضولا
 و كان الشيطان للانسان خذولا كمثل الحمار يحمل اسفارا
 چون زندگانی نیست معاد، درویشیست روز میعاد، هان تا بحیات مستعاری

منسوب نشوی بهاری که دنیا متاعیست نداشتنی و بضاعتی است گذاشتنی.
اگر روی دل شسته و راهی در دین جسته (۱) باری بسرای دنیا گذر کن و
مهر او از دل بدر کن که از دراهم او نرسی بنجات. **والاخرة کبر درجات.**

نظم

دلا در کار حق میکن نظر ها
 که در راه تو می بینم خطر ها
 کشای از خواب غفلت چشم تا من
 بگوش هوش تو گویم خبرها
 نگر در خلق گورستان فکنده
 ز یک تیر قضا جمله سپر ها
 بسی شاهان بریزیدند در خاک
 کز ایشان در جهان مانده اثرها
 معاصی زهر قهر است و نموده
 بکام نفس تو همچون شکرها
 گذر گاه نیست این دنیای فانی
 نباید مرد عاقل بر گذر ها
 چو در پیش است مرگ ای پیر انصار
 تماشای جهان کن در سفر ها

در نه قدم فرزانهگی و بگسل بند دیوانگی . در سیاب سر نهانرا و
 طواف کن کردجهانرا تا بدریوزه مردی شوی و بتجربه صاحب دردی شوی
 تا بدین معازات و منابر و مقابر و مزارات رخسار تو زرد شود و دنیا بردل
 تو سرد شود که دنیا بازیگاه کودکانست و عادت او آنست که پیوسته خود
 را بیماراید تا مرد را از جاه و گاه دربراید ؛ دنیا سرای تر کست و آدمی
 برای مرگست چاهیمست تاریک و راهیمست باریک وای بر آنکس که چراغ
 یتیمان کشت و بار مظالم در پشت . (۱)

شعر

اگر در ظلمتی اینک سراجت
 حساب امروز کن فردا چه حاجت
 کنون از حق فراغت مینمائی
 بگور آئی بینی احتیاجت
 بکنج نخته تابوت خسبی
 بخواری گر بود تختی ز عاجت
 ترا پرهیز باید چند روزی
 که فاسد گشت از عصیان مزاجت
 کسادی در مزاج افکن ز توبه
 که چون فردا شود بینی رواجت
 زرنج فسق و زرق ای پیر انصار
 مگر فضل خدا باشد علاجت

درهای لطف و کرم باز و ترا این همه ناز ، چرا قدر خود ندانی
 و نامه اعمال خود نخوانی ؛ خود را شناسی که از کدام اجناسی ، رومی
 چون ماهی و یا حبشی سیاهی ، رانده در گاهی یا قبول باز گاهی . همه
 وجود نوری یا ازین معنی دوری ، پسندیده معبودی یا قلب زرا اندودی .
 بنده رحمانی یا خواجه دکانی یا از جمله فارغانی یا از گروه **ولا هم یحزنون**
 یا از فرقه **فی طغیانهم یعمهون** بحقیقت خواجه اجللی یا **کالانعام بل هم**
اضل ترا برد اخلاص است یا پلاس افلاس است ، هر دمی که میزنی و
 پیله افلاس که می تندی . عطریست از سرور یا کنبدیست از غرور اگر از
 ذریت ابوالبشری یا امت شفیع روز محشری ، سر تسلیم بنه و انصاف بده ؛
 آدمی و بخرابات رفتن و مؤمن و خرافات گفتن و اسلام و ربا خواری
 و ایمان و رباکاری نورانی و ظلمت جوئی تهمت کنند و غیبت گوئی ، زهی
 چراغ بی فروغ و زهی دعوی بدروغ و **کذالك جعلناکم امة وسطا** ترا
 شرف آدمیت داده اند و لقب انسانیت نهاده اند این نه سهل کاریست و نه
 اندک باریست ، معده حرص تو سیر نیست و مبارز نفس تو دلیر نیست ، باطن
 تو ویرانه دل تو دیو خانه ، سر و پسای تو نفسانی قول و رای تو شیطانی
 جد تو در قبایح سعی تو در فضایح ، کارهای تو در غلط و بارهای تو در سقط .
 عاصی دسر و علائیه ؛ فارغ از بیم زبانیه ، شرف سلف برباد داده .

شعر

ای لباس اقتباس از دوش خویش انداخته

وی ز بهر دام و دانه دین و دل درباخته

زانش سودای دل در آتش حرص و امل
 همچو سیم وزر ز بهر سیم وزر بگداخته
 از جہولی بر طریق حق نرفته يك قدم
 وز ظلومی سوی شهر شر دواسبہ ناختمہ
 بس خجالتها ببینی گر بمیری همچنان
 شکر نعمتها ننگفته قدر خود نشناخته
 شرم باد از حضرت حق آدمی را ہر سحر
 کو بخواب غفلت است و حمد گویان فاختمہ
 با اجل شطرنج بازی میکنی انصاریا
 ناگہان بینی تو مات و او دغائی باختمہ
 ذکر حق از یاد گذاشته دمی با حق نپرداختہ آنگاہ باچنین کردار
 زشت تمنای بہشت . اینست آدمیت ، رو رو ای بی حمیت .

شعر

بس کہ بر ما غالب آمد نفسک بیدار ما
 گشت شیطان ہمنشینش تا شود شدار ما
 رخصت تلبیس خود را میزند بر رق دل
 فرصت تقدیس حق را میبرد از یار ما
 نیست ما را دختران باقیات الصالحات
 تا مگر لطف قبول حق شود داماد ما
 پر گناہیم و تباہ و نامہ شد یکسر سیاہ
 لیک قرآن رہبر ما ذکر او ارشاد ما

ما بنور لا اله و ذکر الا الله رویم
 سوی جنت گر بطاعت میروند اوتاد ما
 گر فرومانیم ازین ره (۱) پیر انصاری چه غم
 غم مخور کارت جهانرا کرد خلد آباد ما
 در عبادتها سعی کن و در معاملها کوشش کن که در گور سراج منیر
 تو باشد و در قیامت دستگیر تو باشد و اگر نه درمانی بحسرت تمام و رنج
 مادام و بلای ناگاه .

تمام شد رساله قلندرنامه بعون الله و
 حسن توفیقه



رساله هفت حصار

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

ای مفضل بی فضول وای عادل بی عدول وای قاضی بی عزل وای حاکم
بی هزل . ای دانای بی نظیر ای توانای بی ظمیر ، ای پادشاه بی وزیر ،
ای قادر بی تدبیر ای قدیم بی مشیر ، ای قهار بی بدیل وای جبار بی عدیل
یا لطیف ویا علیم ویاخبیر یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر
حاجاتنا کثیر وانت اعلم بنا یا بصیر .

ای خالق بی مدد ؛ ای واحد بی عدد ؛ ای اول بی بدایت ای آخر
بی نهایت ، ای ظاهر بی صورت ، ای باطن بی سیرت ، ای حی بی حیلت ، ای
قیوم بی حسالت (۱) ؛ ای عزیز بی ذلت ، ای غنی بی قلب ، ای سمیع
بی علت ، ای معطی بی نکرت . و ای بخشانیده بی ضنت ، ای بخشنده
بی منت . ای صانع بی حالت و ای مبدع بی آلت ؛ ای پناه بی صدقه

ای راهنمای هر آواره ای توانائی ده هر بیچاره : ای غلام بی فکر وای
 قسام بی تغیر . ای جبار بی تجوز ای قهار بی تهور ، ای ذات تو بی کیف
 ای صفات تو بی حیف ، ای مقدری که تقدیر تو بهیچ تدبیر رد نشود و
 ای مصوری که قلم تحریر تو بتصویر هر يك بد نشود، ای رازقی که رزق
 هیچ بنده بازنگیری وای حییی که هر گز نمیری. ای سلطانی که در سلطنت
 خود مشغولی نداری وای ملکی که از مملکت معزولی نداری، ای بخشاینده
 که از بخشش ملول نگردی وای سمیعی که هر گز معلول نگردی، ای -
 کسیکه او هام بکنه کمال تو نرسیده . ملکا بحرمت رضا دارگان محبت
 تو و بحرمت ساکنان خدمت تو و بحرمت مقربان بقربت تو و بحرمت
 بندگان بطاعت تو و بحرمت مشتاقان رؤیت تو ما را قریب خود گردان
 و بر روح و ریحان و حوران و رضوان برسان **یا مغیث الضعفاء یا مغنی
 الفقراء یا انیس الغرباء یا عظیم الدرجات .**

ای دستگیر هر سرگشته وای فریادرس هر درمانده ای عذر پذیر
 بیچارگان و ای رهنمای متحیران و ای دستگیر نگونساران ای کریم
 پریشانان و ای رحیم پشیمانان و ای مونس پرغمان و ای مرهم جراحت
 رسیدگان و ای درمان درماندگان و ای مجیب خوانندگان و ای مطلوب
 جان مشتاقان ای محبوب سر بی نفاقان ای چاره درویشان وای پناه خویشان
 ای سرمایه فلاسنان ای عز و جاه مخلصان وای معین بیگسان ای صحت دهنده
 بیماران ای امید امیدواران ای خداوند زمین و آسمان و ای قبول کننده
 توبه عاصیان ای آنکه رحمت تو عمیم است و ذات تو قدیم است و نام تو

رحمن و رحیم است یا دلیل المتحیرین و یاغیاث المستغیثین اغننا
 الیک ما ربی و منک طلبی و عجل فرجی بحق محمد العربی .
 ای دستگیر سر کشتگان ای آمرزنده گناهکاران ای کارکشای
 متفکران ای معبود جانوران ای مقصود نام آوران ای شفا دهنده بیماران
 ای سمیع گویندگان ای مطلوب جویندگان؛ ملکا بحرمت امید محرومان
 و بحرمت غم دل ناامیدان ای بخشاینده بر بخشاینندگان ای آرزو بخش
 آرزومندان یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات و
 الارضین یا ذا الجلال و الاکرام .

ای داننده رازها و ای شنونده آوازه‌ها و ای پذیرنده نیازها ای
 رساننده کامها و ای بصیر حالها و ای سمیع قالاها و ای داننده نامها و ای
 رها ننده ازمحنتها ای مبرا از عوایق ای مطلع بر حقایق ای مهربان بر خلائق
 ای مفضلی که بر افضال کس ترا حاجت نیست و ای منعمی که انعام ترا
 نهایت نیست و ای منقمی که کس را بتو مجال حمایت نیست و ای قهاری
 که کس را بتو حیلست و ای جباری که گردنکشان را با تو روی
 مقاومت نیست ای حکیمی که روندگان را از بلای تو گریز نیست ای -
 کریمی که بندگانرا غیر از دامن عطای تو دست آویز نیست . ملکا
 بحرمت بیچون و چگونگی تو و بحرمت انبیای راه تو و بعزت اولیای
 درگاه تو ای خداوند زمین و آسمان که جان بندگان در صدف تقدیر تست
 و ای کامکاری که دل دوستان در کنف تو حید تست اگر بگیری حجت
 نداریم و اگر بسوزی طاقت نیاریم از بنده خطا و ذلت و از تو عطا و رحمت .

ای قدیم لم یزل وای عزیز بی بدل وای خالق بی کیف ای رزاق بی حیف
یا رحیم یا کریم یا قدیم یا علیم .

ای جبار عظیم ای غفار رحیم ای قدیر کارساز ای رحیم بنده نواز .
الهی بحرمت عظمت جلال تو . الهی بعزت کبریای تو الهی بفضل بی -
منتهای تو الهی بحق آلاء و نعمای تو الهی ببرکت عفو تو از عاصیان الهی
بحرمت توریته و انجیل و زبور و فرقان الهی ببرکت جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل و عزرائیل تو . الهی بحرمت حمله عرش و کروبیان و روحانیان
تو . الهی بحرمت نبوت آدم صفی علیه السلام و خلافت او الهی بحرمت نیاز
حوا و عظمت او . الهی ببرکت هابیل و شیث و ادریس و صالح و نوح و هود
و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و یوشع و موسی و هارون و
ایوب و یونس و الیاس و خضر و زاکر و ارمیا و دانیال و طالوت و شعیب و
شمعون و اشموعیل و ذوالقرنین و جرجیس و عیسی و مریم و اصحاب کهف و
اصحاب رقیم و مهتر و بهترین عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم و شفاعت او .

الهی بحرمت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و امام
زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی ابن موسی الرضا
و محمد تقی و علی النقی و الحسن العسکری و محمد المهدی صلوات الله
علیهم اجمعین .

الهی بحرمت اصحاب کبار و مهاجر و انصار . الهی ببرکت سلمان
فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی .

الهی بحرمت نیاز حسن بصری و بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم و ابراهیم خواص و معروف کرخی و بشر حافی و معان رازی .
 الهی بیرکت حسن شیمانی و ابوالحسن قدوری و فتح موصلی و حبیب عجمی و ابوتراب بدخشی و جنید بغدادی و ابوبکر شبلی و ذوالنون مصری و سری سقطی و صالح مروی و ابوالحسن خرقانی و عبدالله نستری و علی جرجانی و اسمعیل شامی .

الهی بیرکت نیاز ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قصیر و فضل عیان .
 الهی بیرکت ابدال و اوتاد و عباد و زمره درویشان . الهی بیرکت و حرمت آن بندگان که تو ایشانرا لبیک گفته . الهی بیرکت آن بندگان که در آسمان وزمین ترا تسبیح و تهلیل گفته اند و میگویند و طاعت تو کرده اند و میکنند .

الهی بحرمت محمد و فرقان محمد الهی بحرمت راز محمد و نیاز محمد الهی بیرکت منبر محمد و مجراب محمد الهی بیرکت جمله اوصاف محمد و کمالات محمد که حاجت دینی و دنیوی من بیچاره مضطر فرومانده را روا کنی و از شفاعت مهترین و بهترین عالم ما را بی نصیب نگردانی .
 ملکا حال مرا میدانی خداوند من عاجزم و هیچ قوت حیلت ندارم هر چه جز تست ازو بیزارم هر کس تعلق بکسی دارد و این بیچاره گمراه تپاه کار امیدوار بکرم و لطف تست .

یارب حاجت بسیار دارم و بر همه چیز توانانی . آنچه میخواهم میتوانی که باین بنده برسانی و از شر ظالمان مرا برهانی و هیچ بیرحمی

را بر ما دست ندهی ای رحمت تو دستگیر ما و ای کرم تو عذر پذیر ما
ای داننده هر حالی و شنونده هر سوالی ای مجیب هر خواننده ای غریب (۱)
هر داننده .

الهی غافلانیم نه کافرانیم صمدا ببرکت نواختگان حضرت تو و
ببرکت گداختگان هیبت تو الهی ببرکت متحیران جلال تو و ببرکت
مقهوران قهر تو ای ملکی که همه ملوکان مملوک تواند ای جباری که
همه جباران عالم مجبور تواند ای حفیظی که همه اهل عقل محفوظ تواند
ای رازقی که همه بشر مرزوق تواند ای غفاری که همه اهل خطا مغفور
تواند که ما را بصحرای هدایت آری و ازین وحشت آباد بروضه قدس
برسانی .

الهی الهی ما بیچارگانرا از خرمن سوختگان نگردانی الهی بفضل
تو خو کرده ایم طاقت عذاب نداریم و در خدمت تو آرام گرفته ایم ما را
بتازیانه قهر رانده مگردان . الهی ببرکت خوان نعمت تو الهی بحرمت
متو کلان حضرت تو الهی ببرکت آن خوانندگان که تو ایشانرا لبیک
گفته الهی بحرمت آن پیران که تو ایشانرا از آتش دوزخ آزاد کرده
الهی بحرمت آن جوانان که تو ایشانرا بخشیده الهی ببرکت آب چشم
عاصیان و یتیمان ستم رسیدگان الهی بحرمت آن بندگان که تو کارایشان
بی منت خلق بساختی .

ای کریمی که هزار نعمت زیاده کنی بشکری و ای رحیمی که

ہزار گناہ بیامری بعدری باقی توئی بی فنا و توئی مستحق ہر ثنا توئی
اجابت کنندہ ہردعا توئی آرزو بخش آرزومندان و توئی خداوند خداوندان
الہی آن ساعت کہ ما را ازسرای فانی بسرای باقی ببری و معاینہ کردار
ما را بما نمائی . تو برما رحمت کن و بفضل و کرم خویش ببخش .

صمدا معبودا آنچه فرمودی نکردیم و از کردہ خود بدریم، الہی
چون جامہ زندگانی ما را از تن بر کشیدہ ما را بدوش دیگران ازدروازہ
دنیا در کنار لحد برند و جمیع کنندہ و کردہ ما را تفرقہ کنند (۱) تو ما را
رحمت کن و در آنچه در نیم شبان تاریخ در پس پردہ کردہ ایم از ما در گذران .
الہی جامہ مصلحان پوشیدیم و مصلح نبودیم از ما عفو کن .

الہی چون عزیزان بناز پروردہ ما را فراموش کنند تو برما رحمت
کن ، الہی چون ما را در حجرہ بی شمع و چراغ مبتلا کنند ایمان ما را
تو چراغ لحد ما گردانی چون در معاملہ خود مینگرم سزاوار ہمہ عقوبتہا
ہستم و چون در کرم تو نظارہ میکنم سزاوار ہمہ خداوندیہا ہستم .

ای ملکی کہ وجود ترا از حدوث پیوندی نیست ای رحیمی کہ جود
ترا از عطا دادن گزندگی نیست .

الہی کار ما فضولیت الہی ما را از در گاہ خود ناامید مگردان
ہر جا کہ دویدیم حوالہ بکرم بی نہایت میکنند .

الہی بیرکت صدیقان در گاہ تو الہی بیرکت پاکان بار گاہ تو
کہ حاجت این بیچارہ در مساندہ را و مہمات جمیع مؤمنین و مؤمنات را

بر آورده بخیر گردانی و آنچه امید میداریم ودوستگامی برسانی
 ویش از مرگ توبه نصح کرامت گردانی و ختم کار ما بکلمه شهادت کنی
ياالله العالمين وخير الناصرين بفضلك وكرمك يا اكرم الاكرمين
ويا ارحم الراحمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين .

يا رب دل پاك و جان آگاهم ده

آه شب و كریه سحر گاهم ده

دراه خود اول ز خودم بیخود کن

وانگه بیخود بسوی خود راهم ده

تمت هذه الرسالة

بمنه وكرمه



رساله محبت نامه

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد لله على نعمه
والصلوة على خير خلقه محمد وآله . قال الشيخ الامام عبدالله-
ابن جابر الانصاري رحمة الله عليه .

آنچه عبارت و اشارتست از تفرقه حکایت است و آنچه جمع است و
رای نطق و سماع است ، محبت نصیب اتحاد است و تفرقه نصیب اجساد، در
آن ایام بدرام و اوقات بی آفات در سنین سبقت ، پیش از جمع و فرق که
نه گفت بود و نه شنود و نه شقاوت بود و نه محبت و نه منزل بود و نه مقام ،
نه رحله بود و نه تفاوت اقدام ندظام آفت مسافت و نه غمام حضور و غیبت
نه صعود آثار و نه هبوط پندار ، بازار وصل کاسد و منشور هجر فاسد، از
پندار خلقت آثار نبود و جمال یحییهم را خال یحییونه بکار نبود .

بیت

و لوجهبها من وجهها حسن

و بعینها من عینها کحل

لیکن چون خواست که ملکوت صدق محبت آشکار کند و بعضی از آن جواهر اختیار کند بس نقد هر کسی پیدا کرد و عوام از خواص جدا کرد ارادت ربانی و عنایت سبحانی ، چنان اقتضا کرد که خورشید **یحبهم بدرخشید و کل یحبهونه بشکفید** تا جمله کاینات در رضاء او پناه یافتند و هر یک بمقصد خویش راه یافتند . خورشید اتحاد از شهر داد بر عالم حقایق و معانی قرآن در گشاد ، اهل حقایق خورشید همی دیدند و اهل صفات و صور بدیده پندار سوی آن خورشید همی نگریدند و سعادت از خورشید علم ضیا افراشته و شقاوت پرده بر صبح بگناه گذاشته و این آنگاه بود که گفت **ولقد عهدنا الی آدم من قبل** . اشباح متحیزی نبود و ازواج متمیزی نه . نه هنگام اصحاب اشارت بود و نه ایام ارباب عبارت . چون روح ارواح گشت و شخص اشخاص بعضی عام گشت بعضی خاص اهل حقایق و معانی که منشور ولایت یمن از فرضیاء آن خورشید داشتند ایشانرا در حمایت آن خورشید بگذاشتند از هجر و وصل ایمن شدند و در میدان عیان دور از وصل و هجران ساکن گشتند و اهل صفات و صور که دیده خویش را سبب بصیرت دیدند بعلم دیده خویش از دیده پیریدند و باندازه بصر خویش می برآیند گرد سر خویش نه در

وصال ونه درفراق : سبیل جو یانی بی عیانی و پریشانانی بی نشانی، بعضی در دریا غرق افتادند و بعضی در آتش حرق بعضی محتاج بیعضی و بعضی موقوف کام، چنانکه هر کسی که حکایت کند و از این آثار روایت کند او آن گفته را دلیل کند تا بدان قصد آن سبیل کند . پس از این درویش درخواستند و گفتند ما را بدینمعنی تحفه و سفره باید از انفس تو و رایحه باید از ارواح و کس تو و بوئی از چمن باغ تو و نوری از شمع و چراغ تو . جواب گفت (۱) هر چند جیحون معانی عیون حیاتست و پر - جوهر و درنجاست و از عالم تحقیق است و سخنان ما چون سخنان بابلبلان (۲) دقیق است لیکن خویش را تکلیف کنم و تصنیفی ظریف تألیف کنم، سخنی چند گزینم از واقعات این کوی و سوسنی چند چینم از طرف این جوی . چون این عزیمت حقیقت گشت خواست (۳) که قالب صناعت وی بر پای ماند و مرجان عبارت وی بجای ماند دولت را مباشرت کرد و باهمت مشاورت کرد پس طلب کرد میان صغیر و کبیر تا کیست ناقد بصیر، اقبال نشان داد بدان ساحت محروس و راحت ما نوس چه آن مهتر از طریقت بهره آماده دارد و در حقیقت دیده گشاده دارد و افضال بیقیاس و در شمایل سر اساس و وسایل انوار حق شناس تا آن مهتر بچشم عنایت مطالعه فرماید

۱ - گفت بمعنی گفتم میباشد از قبیل سفر گزیدم بشکست عهد قربی را.

۲ - سخن بابلی - کنایه از سخن جادو و سحر حلال فصیح است در

بعض نسخ سخن انبیا دیده میشود و بظاهر تصرف کاتب است .

۳ - خواست - بمعنی خواستم میباشد بحذف ضمیر متکلم کما مر .

و از نظر او این عبارت عمارت یابد و این کلام نظام و اگر چه قاصدان و
واردان ازدشت جحیم در لباس نعیم رسیدند و خود را در عقده عقیدت می -
دیدند حقتعالی آن عزیز را ناصر دارد و دست حوادث از ایام او قاصر
بحق محمد و آله اجمعین .

فی المناجات

بنام آن خدائی که نام او راحت روحست و بیغام او مفتاح فتوح
است و سلام او در وقت صباح مؤمنانرا صبحوست و ذکر او مرهم دل
مجروحست و مهر او بلا نشینانرا کشتی نوح است . ای جوانمرد در این راه
مرد باش و در مردی فرد باش و بادل پر زرد باش کارخام مکن و هر کاری کنی
جز تمام مکن و در هوا و هوس مقام مکن و هوا و حرص را بر خود رام مکن .

رباعی

گر از بی شهوت و هوا خواهی شد
از من خبرت که بینوا خواهی شد
بنگر که کجاست و از کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی شد

فهرست بابها

باب محبت : باب شوق . باب طلب باب بگناه . باب ذکر . باب عتاب .
باب مسامره . باب مرید و مراد . باب تجرید . باب قرب . باب انس . باب

انبساط . باب محنت . باب عشق . باب وفا . باب غیرت . باب سکر . باب فقر . باب غلبات . باب وجد . باب طالع . باب تجلی . باب مشاهده . باب فی قولهم اما انت . باب فی الجمع والتفرقه . باب طامات . باب توحید . والله اعلم (۱) .

باب المحبة

آری ای عزیز ولایت محبت را عادت و عبادت نیست و قدم تسویف و تکلیف را بدین کوی راه نیست و اهل صورت ازین حرف آگاه نیست . منازل این کوی و مناهل این جوی بر تفاوتی عظیم است . هر چند از مشروعاتست لیکن نه از مسموعاتست . این شراب را آشامیدن باید نه شنیدن . بدین مقام رسیدن باید نه پرسیدن .

اما محبت سه است خلقی و خلقی و حقیقی محبت علتی هواست و خلقی فضاست و حقیقی عطاست ، آن محبت که از علت خیزد در نفس نزول کند و نفس را پست کند و خلقی بر دل فرود آید و دل را نیست کند و آنچه از حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تا وی را که از او نیست ، نیست کند و بخود هست کند .

نشان محب آنست که غرقه جمال محبوب بود و همچون نظار گیان پسر یعقوب بود ، باید که در مقابل دوست هستی از خود نبیند و دوست را جز بدوست نبیند این محبت بیچونست و نص **یعجونست** .

۱ - این ابواب بترتیب فوق در کتاب ذکر نشده وزیر ورو دارد باب قرب هم اصلا ندارد و البته از اشتباه کاتبان مصون نیست . (تابنده)

رباعی

بی بود شما یحییهم من کفتم
 هم در یحبون بشما من سقتم
 جز من دگری نبی شنیدی کفتم
 من بودم و من شنیدم و من کفتم

رباعی

من هرچه ز دوست بود بشناخته ام
 از هرچه مرا بود بپرداخته ام
 وز آتش عشق دوست بگداخته ام
 وز بیش که من سوخته ام ساخته ام

باب الشوق

حکایت شوق از پس ولایت نوق مسلم است . شوق آتشی است که
 شعله شعاع وی از نیران محبت خیزد و بوی عود وجود از احتراق چهره
 افتراق او برانگیزد قاعده انتظار خراب کند و عاشق را بی قرار و خواب
 کند . او سبب طلب است اگرچه طلب بی سبب است . اوست راهبر بکوی
 محبت و آب خور جوی صحبت که جیحون مهر بجوش آرد تا عاشق را
 درخروش آرد که درخوف و رجاء و منع و عطای بشریت زهر نوش آرد
 تا چندانی سودا غالب گردد که مرد در شوق غایب گردد و شوق بی وی

بخود جاذب گردد . اینجاست که عاشق فراغت گیرد و این بیت گفتن
عادت گیرد .

بیت

چندی طلبیدم و در آن فرسودم
آخر چو بسوختم فرو آسودم

باب الطلب

حقیقت طلب در هر دلی کرد است . مرد این کار مردی عظیم است و
درد این دردی الیم است . مرد دردش در میان باید و ویرا دیده بیگمان
باید ؛ اگر طالبی راه پاك كن و پشت بآب و خاك كن اگر چند راه
صحراست با خود همراهی خطاست ، مرد این کار مرد باید و فرد باید
و يك درد باید .

شعر

فرید علی الخلان فی کل بلدة
اذا عظم المطلوب قل المساعد

همه زهره مطیعان آب کشت از طلب بی اثری و در دست کسی نیست
ازین رشته سری .

عزیزا اگر هست چرا پوئی و اگر نیست چرا جوئی که در مقابله
احدیت خود جای نشست نیست و هستی را هست جز نیستی نیست ، در احوال

خود تفکر کن و از گذشتگان تذکر کن که نهایت عبادت همه طالبان
این آمد .

شعر

چند جستم تا بیا بم من از آن دلبر نشان
تا کمان اندر یقین کم شد یقین اندر کمان
چند گساهی عشق بیمودم یقین پنداشتم
خویشتن را شهره کردم که چنین و که چنان
چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود
عاشق و معشوق من بودم بین این داستان

باب البكاء

گریستن را آفاتست و گریبنده را در جاتست . گریستنی است در
کار خویش و گریستنی است بر بار خویش ، گریستنی است در بلا و گریستنی
است بر وفا . گریستنی است در فراق و گریستنی است با محاق ، گریستن
یتیم از بی پدریست و گریستن این درویش از روز بتریست ؛ گریستن بر خود
رعنائی بود و از طلب (۱) رهائی بود . وجست آسایش بود و آسایش در
محبت کاهش بود و گریستن عاشق از دیده در غم نم بارد و در شادی دم بارد ،
خلعت محبت براه دیده در آید و جان و دل بر باید تا کار غیب را شاید .

رباعی

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد
 جان را چو محل بود چو جانان باشد
 در عشق همیشه عهد و پیمان باشد
 یا این باشد بعشق یا آن باشد

اگر دیده بشریت همی گزید بر اثر صفات خلقتست و اگر دیده
 حقیقت همی گزید، در انتظار خیر و محبت است . کریستنی است در
 فراق و آن خون و آب است و کریستنی است در وصال و آن عرق روح
 ناب است .

رباعی

در عشق تو ای نگار ایدون کریم
 و امروز که کم کریم جیحون کریم
 آهم نرسد کنون همی خون کریم
 خونم نرسد بگو مرا چون کریم

باب الذکر

تذکر نتیجه تفکر است .

بیت

دل بر غم دیگران مرا یاد کنی
 بر خویشان از کزاف بیداد کنی

ذکر سه است ذکر بلسان و ذکر بجنان و ذکر بجان ذکر بلسان
 عادتست و ذکر بجنان عبادتست و ذکر بجان نشان سعادتست .
 آنکه در عالم جسم باشد ذکر وی عادتست ، و آنکه در عالم صفات
 بود یاد وی عبادتست . و آنکه مستغرق ذات بود یاد او بجانست - اما
 ذکر حقیقی آنستکه مصحف قدیم نسیان گردد و بیان نور رسالت تبیان
 گردد **و اذکر ربك اذا نسیت** گفت صفات بشریت بتمامت فراموش کن
 و حلقه نیستی در گوش کن ، پس شراب یاد او نوش کن . یاد معشوق
 بر بقای عاشق سهو است و نا کر در ذکر خویش محو است ، نشان نا کر
 در علت است و ذکر او در این مقام شرکت ، چون دوست را یاد کنی ، باید
 که خود را آزاد کنی . یاد کردی باید بصفه قدیم بی پندار تو تا صفت
 هستی تو عدم شود بی آثار تو .

رباعی

در عشق تو که هست و کبھی پست شوم
 و زیاد تو که نیست کبھی هست شوم
 در پستی و مستی ار نگیری دستم
 یکبارگی ای نکار از دست شوم

باب العتاب

مقصود تو از دوست عتاب با تست . نه خطاب تو با اوست . ناقصه
 عشق دراز کند و زمانی با دوست راز کند حکایت از گذشته خطاست و

شکایت ازدوست نه سزاست ، عتاب با تو خود از بهر تست و توئی تو بالای
تست ، چون عاشق نصیب خود بگذاشت و خودی خود در باخت ، تا هر چه
داشت جای سخن نگذاشت ، پس چون معشوق خواهد که با او خطاب
کند آغاز عتاب کند ، که میسوزد که میزارد که می فرورد که میکند از ،
اگر بهستی دست زند گوید پست باش و اگر پست شود شراب دهد گوید
مست باش . و اگر از خود نیست شود گوید بما هست باش ، هر زمان از
ناز و خشم و مهر عاشق را بجوش آرد و ویرا مدهوش کند تا لذت خطاب
درصوات عتاب فراموش کند ، چون از آن بیخودی با خود آید . هزاران
خروش کند . و این بیت میگوید .

رباعی

خوبان صنما عتاب چندین نکنند
هر روز یکی جفا بصد کین نکنند
عاشق کشی و دل ببری هر دو بهم
با دلشدگان و دلبران این نکنند

باب المسامره

خبر را درمسامره جوار نیست و سمر درمکاشفه بکار نیست ، اما با
دوست گفتن هم فرط و فاست و وحشت ازراه بر گرفتن شرط صفاست ، که
حکایت اشتیاق دراز کند که شکایت فراق آغاز کند که بیش جلال لاهوت
بیازار آرد ، که پیش جمال ناسوت سر کشی و ناز کند ، ناز مشاهده بقوت

تربیت مسامره تواند کشید و شراب عذب بر سماج نوش باش معشوق تواند
چشید . در آنحال که مرد بصفه خود قایم است . مسامره از مشاهده
معجوب آید و اگر از نصیب خویش نائم باشد در مشاهده مغلوب آید ،
دوست بصفات ذات خطاب میکند و بصفات فعل خواب میکند و آنچه او
زهره نداشتی که بر از بگفتی . دوست با آواز میگوید . در بدایت مرد
عیان باشد و راز نهان و در نهایت راز عیان گردد و مرد نهان .

بیت

مرا بی من چنین عشق تو کرده است
نه من خود گشته ام زینسان بعمدا
چو بی من بود پیدا راز پنهان
پنهان گشتم کنون و راز پیدا

باب المرید والمراد

کار مرید با جستجوست و کار مراد با گفتگوست کار مرید با ریاضتست
و کار مراد با عنایتست ، مرید موقع خدمت پوشد ، مراد شراب وصلت
نوشد یا لباس قربت پوشد اغیار شراب فرقت نوشد . مرید بخواست افلاک
کند و مراد حکم برادرک کند . مرید کوه کند برنج و مراد را پای فرود
رود بکنج . اگر کسی خواهد که حقیقت مرید و مراد را بداند . آنرا
بنویسد پس برخواند مرید را بزیر یاع و نقطه است و این اتحادیست .
چون این دم دو نقطه نگذاشت جز مراد نیست . مرید مرحوم و مراد معصومست

و هر دو صوفیئی را که بدولت صفا بر خوردار بود معلومست . آنکه می -
خواهد بعلمت خواست خویش معلولست و آنکه نمیخواهد در مؤنث قبول
مشغول است و این هر دو در راه درویش فصول است .

رباعی

يك قوم در اختیار خود بیخبرند
يك قوم در اختیار حق بر خطرند
بگذشته ز راه هر دو قومی دگرند
کز خود نه بخویشتن همی در گذرند (۱)

باب الجنون

چون بی آگاهی مرد از اوست . و با آگاهی از دوست . مگر از خود
بریده باشد بدوست رسیده باشد . و اگر بخود آگاه بود نه بدوست راه
بود . جنون درمستی نهایت است و درویشی در بدایت وجد آگاهی باشد
که مرد در او از خود بی آگاهی گردد و جنون آن باشد که مرد در این
آگاهی از خود بیخبر و کمراه گردد . هر چند آگاهی از خود پیدا است
اما این آگاهی در آن کمراهی زیبا است . هر چند بی آگاهی پسندیده
باشد باندازه دیده باشد قدم استوار باید و دیده بر کار ، اگر يك قدم مرد
بی دیده بردارد آن کام قضائی فرود آرد که از پیش گذارنی . و از پس روی
فرار نی . و برجائی قرار نی . و طاقت انتظار نی . نه از خود خبر و نه

از یار اثر . مرد در این راه مفتون گردد و در صفت جنون مجنون گردد .
 نه با خود باشد که هوش دارد نه با دوست تا ویرا گوش دارد . از صورت
 برخاسته باشد و از صفت بکاسته . درد و اندوه او را دیوانه میکند و آتش
 محبت او را پروانه میکند و شمع عشق او را زبانه میکند و می گوید .

رباعی

از دولت تو شکر به پیمانہ برند
 وز کوی تو عاشقان دیوانہ برند
 در کوی تو آتش است ما را که ز عشق (۱)
 از پیش درت بسان پروانہ برند

باب التجرید

پس از تجرید مقام قرب است ، قربت بهمت نه قربت بمسافت .
 از بهر آنکه مسافت علت است و علت نشان شرکتست . هر که بدین مقام
 قریب تر باشد از خلق غریب تر باشد . چون اغیار بگذاشتی مسافت از
 میان برداشتی و بعد و قرب را بگذاشتی ؛ چون از خود بر میدی . از قرب
 بقرب رسیدی چون بدیده کمال از قرب بیریدی . دیدی آنچه دیدی ،
 بعد از این اشارت حلال نباشد و عبارت را مجال نه . بیان را بدین راه
 نیست . و زبان از این حرف آگاه نی . از صولت زبانه آتش که با اثر است
 و از حال پروانه که را خبر است .

رباعی

در هجر همی سوزم از شرم خیال
 در وصل همی سوزم از بیم زوال
 پروانه شمع را چنین باشد حال
 در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال

باب الانس

انس تسکین نیران جلالت و تمکین عاشق در میدان جمال ، انس
 جراحات فراق برد کشتن است و دوست با دوست گستاخ کار شدن
 و نشان انس آنست که از خلق دور شود و از خود نفور شود . و از کل اوصاف
 خلقیت پرهیزد و در ظل حمایت حق گریزد ، انس را معانی عظیم است .
 اینجا از ایمنی بیم است . اگر بدانی که انس چو نیست . از عقل و وهم
 بیرونست . درویش باید که نصیب خود بجوید و ترك خود بگوید . تا
 صفات صمدیت یابد و ذات احدیت . انس حقیقت این باشد و شریفتر
 دوستی چنین باید .

بیت

جز روی تو زلفین ترا مجلس نیست
 کس جز تو در این جهان ترا هونس نیست

باب الانبساط

انبساط نیکوئی پوشیدنست و خود را سزای قرب نادیدن . هیچکس

را بصفه جای انبساط نیست و دلبری برملوک ادب بساط نیست . هر که رنج او بیشتر کنج او بیشتر . با لباس خلقت کرد انس نگردی . و اگر کردی با تضرع و زاری و دردی . انبساط کستاخست در فراخی و کستاخ همیشه ساکن دایمی است و دوزخ همیشه ساکن . باملوک انبساط ممکن و در هلاک خود نشاط ممکن . با آتش از ساکنی روئی نیست و با تیغ از ایمنی نجاتی نیست . پروانه شربت وصل ننوشد . تالباں حرقت ننوشد . مردی که چست باشد باید که درست باشد . عاشق بی باک باشد اگر چه بیم هلاک باشد . هیچ جمال بکابین گران نشود . جان چکنند که در سر جانان نشود ، علت خلقت هم براه دیده در آید و لیکن هیچ نباید . دیده راز بشریت همی گوید و بر اثر صفات احدیت همی پوید . گریستنی که در فراقت آن خون و آبست و گریستنی که در وصال آن روح نابست و غافل در خوابست و منتظر جوابست که از عالم بیان رسد و با دیده گریان رسد . و چنان رسد که در تن جان رسد . که در نیابد دوست ، بیش میای . و از بندار هستی خوش برای . و ناداشتن خویش بگذار بجای .

رباعی

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد

جانرا چه خطر بود چو جانان باشد

در عشق همیشه عهد و پیمان باشد

که این باشد بعشق و که آن باشد

باب المحنة

محنت و بلا امتحانست و بردل و جانست . حال محبت بیان کند .
 نقصان و کمال وی عیان کند و دام بلا بیفکند و تخم عطا پرا کند . نعمت
 محبت باعطا بیامیزد بیلا بیاویزد و محبت گوهر است و صدف بلا . و صدف
 بهانه و گوهر عطا ، محبت گلست و وفا خار وی و کدام طالب است که
 نیست افکار وی ، هر کرا گل پسند آید از خارش کی گزند آید ، عاشق
 کشتن رسم این در گاهست و لا ابالی صفت صنعت این پادشاه . محنت و
 محبت قرینه اند محبت و محنت دوست دیرینه اند ، کیمیای محبت رایگان
 نیست ، هر چه بلاست بجان محب کران نیست ، هزار جان باید برای
 دوست تا بذل کنی در هوای دوست ، بلا و دوستی خوش است اگر چه
 همه آتش است .

نظم

گر بر سر من خار بلا بارانی
 باران ترا دوخته ام بارانی

رباعی

آزار و جفا و حیلها خوی تو است
 عاشق کشتن رسم سر کوی تو است
 هر روز جفا کنی و عذر آغازی
 عذر تو عذار عنبرین بوی تو است

باب العشق

اگر بسته عشقی خلاص مجوی و اگر کشته عشقی قصاص مجوی
 که عشق آتشی سوزانست و بحری بی پایانست . هم جانانست و هم جانرا
 جانان است وقصه بی پایانست و درد بیدرمانست و عقل در ادراک وی حیرانست
 و دل از دریافت وی ناتوانست و عاشق قربانست . نهان کننده عیانست . و
 عیان کننده نهانست . عشق حیاة فؤاد است . اگر خاموش باشد دل را چاک
 کند و از غیر خودش پاک کند و اگر بخروشد ویرا زیر وزبر کند و از قصه
 او شهر و کوی را خیر کند . عشق درد نیست ولی بدرد آرد . بلا نیست
 ولیکن بلا را بسر مرد آرد . چنانکه علت حیات است همچنان سبب هلاکت است
 هر چند مایه راحت است پیرایه آفت است . محبت محب را سوزد نه
 محبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را .

رباعی

هر دل که طواف کرد کرد در عشق
 هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
 این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق
 سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

نیز هم

آنکس که جمال عشق دید و شناخت
 معشوقه نشان کرد که عشقش شناخت

چون او همگی دید که بایست شناخت

معشوقه و دون عشق در عشق شناخت (۱)

باب الوفا

وفا غایت وفاقست و وقایت میثاقست . وفا دستگاہ مشتاق است و پایگاه عشاق است .

وفا مایه اخلاص است و پیرایه اهل اختصاص است و سر خویش نهفتست و سر دوست ناگفتن است . وفای عام پیداست و وفای دوست جداست . وفای عام آنستکه دوست را باشد و وفای خاص آنستکه با یاد دوست باشد چنانکه آن در دوستی خلل نیارد این بردوستی بدل نیارد . چنانکه آن بجفا نگر یزد این در عطا نیاویزد . آن کار مردانست و این کار بیخردانست . عهدی بوده است در عنایت قدیم بنیابت آدم که کسیرا و رای بندگی کام نیست و این عهدی است بحکم ولایت که در او کلام نیست . مقتضی نیستی آن جانست و اهل بصیرت را عیانست .

رباعی

عاشق چو دل از وجود خود بر گیرد

اندر دود و دو زلف دلبر گیرد

والله که عجب نباشد از دلبر او

او را بکه مال لطف در بر گیرد

۱ - این رباعی محتاج تصحیح است . معشوقه و هر چه غیر در عشق
بیاخت - نسخه .

نظم

ای آمده برای وصال ننگار خویش
 نشنوده که عشق سراسر بلا بود
 پروانه ضعیف کند جان و دل نثار
 تا پیش شمع يك نفس او را بقا بود

باب الغیره

رشکم آید برهر که بتو پیوندد (من دشمن آنم که ترا دوست تر است) غیرت نتیجه حیرت است و شرط صحت صحبت است، غیرت درغایت شفقت است و غیرت بردن با دوست حق است . غیرت صفت عاشق است نه معشوق . چون عاشق نیست شد گشت معشوق . تاشرکت قایمست غیرت دایمست ! مرد غیر را بقوت غیرت هلاک کند و راه را از اسباب و اغیار پاک کند . هر آنکه ترا باید ، اگر بر او رشک بری شاید . آنکس که ترا شاید از مادر کم زاید . اگر جمال محبوب بر معجب آشکار شود سلطان محبت پیدا شود ، اول کسیکه عاشق بود بگریزد و آب با نش هر گز کمی آمیزد . معشوق پرستی صفت تست و این علت بسبب نسبت تست . عاشق هم از اغیار است و کار از این دشوار است . چه کردی کرد اغیار دیگران را با معشوق تو چکار . دست جز از محبت باز کن . از خویشان آغاز کن و این کار عاشقی را ساز کن .

رباعی

گر باد صبا بر سر زلفت گذرد
 از باد صبا عاشق تو رشک برد
 و هیچکسی ز خلق در تو نگرد
 بر خود دل من جامه هستی بدرد
 این مایه بدار و این بیت بخوان

بیت

شب گشت چو روزم از رخ فرخ تو
 زهر غم من شکر شد از پاسخ تو
 قدر تو بدین دلم بدان جای رسید
 گز دیده خود دریغم آید رخ تو

باب السكر

اگر گویند مستی چه چیز است گویم بر خاستن تمیز است . نه
 نیست داند از هست و نه پای داند از دست . مست نه آنست که نداند بد از
 نیک و نیک از بد . مست آنستکه نشناسد خود را از دوست و دوست را از
 خود . یکی مست شراب و یکی مست ساقی آن یکی فانی و این دیگر باقی .
 شفای مخمور در شراب و آشامیدن اوست و شفای خمار در ساقی و در دیدن
 اوست . نه مست است هر که هشیار نیست . مستی صفتی خوار نیست . مستی
 عار نباشد جز با مرد بیکار (۱) نباشد . هر که را مستی روی نموده است

هر کز هشیار نبوده است . مستی پس از هشیاریست و پس از عافیت بیماریست .
 جز بمستی هستی در نتوان باخت و جز در مستی به نیستی سر نتوان افراخت ،
 رختگاه اندوه دل هشیار است و بنگاه شادی دایه عیار است و کار آنست و
 این بیت از آنست .

رباعی

مست توام از جرعه و جام آزادم
 مرغ توام از دانه و دام آزادم
 مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
 ورنه من از این هردو مقام آزادم

نظم

مرا بخانه خمار برده بسیاری
 مگر مرا بغم روزگار نسپاری
 توئی بعافیت و شیفته منم شیدا
 که عافیت نبود در طریق عیاری

باب الغلیان (۱)

غلیان دردیست که در سر نزول کند و ظاهر و باطن را مشغول کند .
 سر یاران بر باید . سر از آن باید که ظاهر را بار کند و باطن را در سر

۱ - در صفحه ۱۱۲ سطر ۲ در طی فهرست بجای غلیان بملط غلیات

نوشته شده خوانندگان تصحیح کنند .

آن کار کند ، بار باطن برظاهر است و ظاهر نشان سراسر است . این غلیان
 غلبه سلطان حقیقت است که بر سپاه بشریت زند قوله تعالی ان الملوک
 اذا دخلوا قربة افسدوها چون در آید خانه غارت و ویران کند و عیب
 و علت عیان کند و عقل را محجوب کند و مرد را در شوق مغلوب کند نتواند
 آداب بساط نگاه داشتن . عاجز آید از طرب و نشاط . و پای نهد در بساط .
 درپوشد لباس خجالت و تشویر و اقرار کند بجرم و تقصیر دوست جرم وی
 بگذارد و عذر وی بردارد . برای آنکه صاحب غلیان از خود آگاه نیست
 و ویرا بتمیز خود راه نیست و آنچه دوست میکند ویرا گناه نیست . عادت
 عاشق خانه فروشیست و معشوق را عاشق حلقه بگوشی است . دوست را
 فرمان باشد و حکم وی روان باشد و فرمان فرمان دوست و حکم حکم
 اوست .

رباعی

ای هر چه ترا مراد آن باید کرد
 دیدار ترا نثار جان باید کرد
 گر کار بر غم پاسبان باید کرد
 جان در سر کار دوستان باید کرد

باب الوجد

وجد پس از عالم وصال و فراقست وجد علم بیداری مشتاقانست وجد
 حقیقه دل دوستانست . وجد ریحان جان عاشقانست . وجد سبب جان -

باختن است و بهانه خان و مان بر انداختن است، اگر چه خلقت عزیز است. ازورای دیگر چیز است. قدر وجود افزونست و وجود از خلقت بیرونست. تواجد است و وجد وجود. و این مقامات موجود و مرد رهرو را درین - مقصود. تواجد صفت دل است و وجد صفت جانست و وجود کاری بیرون از هر دو آنست؛ آتش محبت جان عاشق میسوزد اما بهانه وجدی برافروزد. محب با آن نیار امیده است اما محبت در آن بیار امیده است. چون آتش محبت زیادت گردد محب بیتاب و طاقت گردد و درد دوا گردد و راز پیدا گردد بچشم گریان و دل بریان، راز پیدا و مرد پنهان، عاشق را چیست در میان، در کوی جانان چه خوشتر. جان بر افشان بگذر از یقین و گمان که گفته اند.

رباعی

بر آتش عاشقیت جان عود کنم
 جان بنده تست من بمن جود کنم
 چون پاک بسوزد آتش عشق تو جان
 صد جان دگر بحیله موجود کنم

باب الطوالع

طوالع ابتداء آفتاب، توحید است که از مشرق غیب بر آید و بر اهل سعادت تابد. و ولایت ظلمت و بناء پندار بردارد و دولت کواکب و ضیاء برقرار بگذارد. اهل عنایت را راهی با سعادت و همی نو همی دهند و

اهل رعایت را هرزمانی بنو درمقامی همی برند ، آن یکی را در مقرر ضیای اکرام خویش مشرف کنند و آن دیگری را در شعاع نور خود بر - مقام خویش واقف کنند . خورشید دو است یکی بر جهان تابد و یکی بر جان ، آنکه بر جهان بتابد ظلمت نگذارد آن دیگر که بر جان تابد وحشت خلق نگذارد ، آن یکی بر آید نجوم نماند و آن دیگری بر آید رسوم نماند ، اما خورشید یکی است بنور خویش انور ، نه سزای خلقت نه خلقت او را درخور . هر یکی باندازه نظر همت خویش از او برخور . آن که بچشم خویش بنظاره خورشید است از دیدن خورشید بهره مند است و آنکه خورشید بنظاره خورشید است نظر بروی جاوید است . خورشید بخود چنین دیدن خطاست پیش خود را بدو دیدن سزاست .

رباعی

هر غم که ز کیستی مطالع گردد
 دردم بمن سوخته راجع گردد
 صبح فرج از مطلع امید مگر
 در طالع من نیست که طالع گردد

باب التجلی

تجلی برقی است که چون تابان گردد عاشق از تابش وی ناتوان گردد ؛ خواهد که دروی بجان گردد ، و مرد در آن میان نهان واو عیان

گردد . تجلی ناگاه آید . اما بردل آگاه آید ، هر که را خبر بیش
 تجلی را دروی اثر بیش ؛ تجلی ذات است و تجلی صفاتست ؛ تجلی صفات
 عاشق را بست کند و تجلی ذات عاشق را هست کند تجلی صفات ویرا نیست
 کند و تجلی ذات ویرا هست کند ، مرد باید که دریافت افروخته باشد تا
 دریافت وی سوخته باشد . سوخته چون بسوخته رسد جا گیرد . چون
 با فروخته رسد بالا گیرد . این آتش را هر موم نشاید و این عاشق را دیده
 عموم نشاید . در پیش تجلی جمال محبوب نثار نفس معیوب نشاید . جز
 جان مهتدی بمطلوب نشاید . که رحمت آنرا از طاعت خویش دور دارد
 و ظلمت را از عبادت خویش نور دازد که یکنزد از این جمال مایه انوار ،
 افق اعلی را تمام است از شرار درو عده تجری من تحتها الانهار تا نکنی
 انکار .

رباعی

در بادیه وصال آن شیره نگار
 جان بازانند عاشقان رخ یار
 ماننده منصور انا الحق گویان
 در هر کنجی هزار سر بر سر دار

باب المشاهده

مشاهده نهال حقایق یقین است ، بیرون از تعلم و تلقین است ، و

مشاهده دور است از خیال و ظنون . هم به اسرار است هم بعین . آنکه
 بسراست چشم از او محجوب است و آنکه بچشم است چشم در روی مغلوبست .
 طلوع این خورشید از یک شرقست . اما در اهل مشاهده فرق است . مشاهده
 یکی در حال مشاهده خلقت . و یکی در مشاهده حقیقت غرقت . نه در
 مشاهده گمان و نه از مشاهده نشان . آن را که نمودند در آن چه بود که
 دید ، و آنرا نمودند در آن نمود نرسید . کسی از پروانه خبر نجوید و
 پروانه از حال حرقت سمر نجوید (۱) هر که آن جمال دید از آن پس از
 دل و جان و مال بیرید ، نثار جمال دوست جز جان نباشد و دوست بجان
 گران نباشد .

بیت

جان در سر کار تو کنند آخر کار

قومی که همی بوی وصال تو برند

باب فی قولهم انا انت و انت انا

این حرف اشارت جمع است نه مناسب هر سمع است . اسماع ظاهر
 طاق است این استماع ندارد . و ابصار صورت اطلاع این معانی را نشاید .
 مردی باید که عین عشق بود و روز کار وی کیمیای طلق بود . تا جمال
 این کلمه بر او تابد و حقیقت این حدیث بدل در یابد . مرد تفرقه را با
 این کلمه کار نیست و این کار را عدد و شمار نیست . یکرنگی و یکنوائی باید

و آشنائی سوی روشنائی باید ، این کلمه ازدو حال بیرون نیست و این -
 معنی از این دو افزون نه . اگر مرد بصفه اوست مرد - انا انت - اوست
 و چون مرد درویش باشد یا در صفت خویش باشد . مرد - انا - بصفه قدم
 باشد ، بی علت این خواطر و بی شرکت آدبی باشد . تا مرد در صفت هستیش
 باشد میگوید من منم مرا بمن راه نیست . و چون مرد بصفه نیستی شود .
 و حق گوید من منم کس از من آگاه نیست . حال آگاهی است نه گمراهی
 است . اگر مرد کشته چهار است . درین جا سخن بسیارست .

رباعی

در عشق تو خوشدلی ز من بیزارست
 رو شاد نشین که بر مرادت کارست
 تو کشتن من میطلبی این سهلست
 من وصل تو میجویم و این دشوار است

باب الجمع و التفرقه

حقیقت جمع نشان اتحاد است و اتحاد نشان و داد است . تفرقه نشان دوگانگی
 است و دوگانگی بیگانگی است هر ضیاء که در شمع است آن آثار جمع
 است . در موم بی آتش انوار نیست . آتش بی موم در مجلس بکار نیست .
 این جمعیت طریقت است ، و رای این جمعیت حقیقت است و آن نیستی
 بشریت است تا بشریت بجا باشد .

تفرقه تا پیدا باشد عاشق و معشوق کجا - یکتا باشد چون خلقت
 بر خاست حق به یگانگی سزاست . جمعیت اینچنین زیباست . اصل جمعیت
 تفرقه عرض . چون مرد ببلوغ رسید از خود برهید و بدوست رسید .
 اینجا حقیقت جمع عیان گردد و تفرقه در وی نهان گردد تا مرد نگران
 گردد و همگی جان گردد . وقتی که فان (۱) گردد .

رباعی

تا شمع صفت مجردی نکزینی
 در صفت جمع اولیا نشینی
 او نیز در آن ظلمت شب نور نداد
 تا ترك نکرد صحبت شیرینی

بیت

لیکن بهمه حال توئی جان و تنم
 من با تو نه بیتوام چو بی خویشتم

باب الفقر

فقر سیمرغیست که از او جز نام نیست و کس را بروی فرمانروائی
 و کام نیست . فقر هشیار است و فقیر دیوانه فقر با بست و فقیر خانه ، فقر
 مقام راهست و سر لی مع الله است . فقر را راهی نیست و کس را در حقیقت

وی آگاهی نیست . فقر کبریت احمر است و کیمیای اخضر است . فقر نیستی است کس را در پیش وی هستی نباید و آن بکسب بدست نیاید .
والله الغنی وانتم الفقراء هر که را جزوی هست نیست درویش است همه را این مقام در پیش است اما خلق متابع شنید است و کار دردید است .
 آنکه دنیا بگذارد زاهد است و آنکه عقبی بگذارد مجاهد است و این هر دو صفت آب و خاک است و درویش ازین هر دو صفت پاکست چنانکه گفت **کاد الفقرا ان یکون کفرا** نه آنکه درویش بی کیش است بلکه درویش بی خویش است .

درویش باید که هیچ جا نشیند و هیچ چیز را نشناسد . مرد در اول تقلید شود کند . پس از تقلید نمود کند پس شنود و نمون در سر بود کند . پس بود در بود نابود کند . نه خلق ماند ویرانه خویش . نه طالب ماند نه مطلوب در پیش . اینست صفت درویش . اگر درویشی تحیر چیست و اگر بی خویشی تفکر چیست اگر با خویشی نا کر باش و اگر بی خویشی حاضر باش و سخن صاحب شرع را ناظر باش **تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة** .

بیت

اندر دو جهان هر چه ترا آمد پیش

معبود تو اوست تو نباشی درویش (۱)

باب الطامات

طامات سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم . عبارت ازداستی .
یا نشان ازپنداشتی . که خلق از آن عاجز باشد وعقل در آن معجز باشد .
فؤاد در آن متفکر گردد و تفکر در آن متحیر گردد . یا سخنی باشد از
عیان بی شرح و بیان . بشناسد آنکه باراه باشد یا از آن معنی آگاه باشد .
طامات سخنی باشد که از وجدی صادر باشد گوینده نه حاضر باشد .
علم شریعت آیاست و علم طریقت با برکاست و علم حقیقت طامات و
شریعت و طریقت را درجات . یکی همه نفی و دیگری همه اثباتست .
تا مرد در صورت حیاتست در بند صفاتست آنکه عین ممت است بروی چه
بشارتست و این چه اشارت است آنجا که صفات محققان است هر چه
غیر تست حق آنست ، گوینده حق است چه جای طاماتست .

رباعی

تا قبله یار خویشتم بودستیم
از سجده آن بتان برآسودستیم
از بهر نظاره خطا خطا بینانرا
خورشید بطامات بیندودستیم

باب التوحید

توحید نه از مذهب و کیش است احد سزای احدیت خویش است ،

هستی تو در توحید شرکتست . توحید در وحدت علت است . از بهر آنکه توحید در صورت خلقت است و توحید را بسیار صفت است و وحدت حقیقت حقیقت است توحید عام یکی شنیدنتست ، توحید خاص یکی دانستن است و توحید خاص الخاص یکی دیدنتست . توحید درویش یکی بودن و نایب بودنست و این مقام جای هلاکتست و این نه کار آب و خاکست . تو صورت شرکت داری این کار تو نیست و این یکی با اندازه پندار تو نیست . هست را از نیست چه پیشی و نیست را با هست چه خویشی . گفتار تو آفتست و پندار تو علتست . خواه گوی و خواه خاموش باش . خواه یاد دار و خواه فراموش باش . جمال احدیت و صفات صمدیت بسی است از آب و خاک پیوندی می نیاید که آب و خاک وصلت را نشاید . اگر از مقام آب و خاک بیرون آیی از عالم ملک و ملکوت افزون آیی و اکنون نگر تا چون آئی .

رباعی

در صورت اگر موسی و هارون آیی

بر صورت جبرئیل بیرون آیی

از صورت زهد تو چه مقصود ترا .

در سیرت چون یزید و قارون آیی

شانزده چیز بباید تا مرد دوستی را بشاید اول جود باید بیطاقت

دوم صحت بی آفت سوم موافقت باید بیگرامت چهارم نشست باید

بی ملامت پنجم گفت باید با سلامت ششم یازی باید بی عداوت هفتم عشق باید بی تهمت هشتم دیده باید با امانت نهم شناخت باید بی جهالت دهم خاموشی باید بی عبارت یازدهم حکم راست باید بی اشارت دوازدهم نفس باید با صیانت سیزدهم لقمه باید با حلالت چهاردهم از یار جرم از تو غرامت پانزدهم شب نماز باید و روز زیارت شانزدهم همت صافی باید و پیر هدایت تا آخر کارت با آخرت گردد کفایت .

بدان ای برادر که زندگانی تو از مرگ وقتی به شود که معادات تو باین یازده خصلت راست شود . اول با حق بصدق دوم با خلق با انصاف سوم با نفس بقهر چهارم با بزرگان بحرمت پنجم با کودکان بشفقت ششم با دشمنان بحلم هفتم با دوست بنصیحت هشتم با درویش با احسان نهم با جاهل بخاموشی دهم با علما بادب یازدهم با زکر بمداومت .

هر که این هفت چیز را بدانت از هفت چیز برست اول هر که بدانت که آفریدگار در آفرینش غلط نکرده است از غیبت برست دوم هر که دانت که قسام در قسمت میل نکرده است از حسد برست سوم هر که دانت که نیک و بد را پاداش است از غفلت برست چهارم هر که دانت از آسمان و زمین چیزی جز بخواست او نیست از حیلت برست پنجم هر که عنایت او در حق خود بشناخت از تکلیف برست ششم هر که نور اخلاص بیافت از ریا و تصنع برست هفتم هر که حقیقت اولیت او بشناخت از علت و بهانه برست .

درویش را از چهار چیز گریز نیست . نانی و خلقانی و جانی و
جانانی .

رباعی

هر کو بقناعتی بیابد نسانی
ژندی بوشد بعافیت خلقانی
سلطان همه ممالک عالم اوست
خود کی رسد این ملک بهر سلطانی

تمام شد رساله محبت نامه
از مصنفات قطب المحققین
خواجه عبدالله
انصاری



رساله مقولات

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد لله رب العالمين
والصلوة على خير خلقه محمد وآله اجمعين .

اما بعد اين مختصر يست ازمقولات قدوة المحققين زبدة العارفين .
مقبول حضرت . باری خواجه عبدالله انصاری رحمة الله عليه (۱) .
بدانکه خدای تعالی این جهان را محل اسرار گردانید و ودیعت
هر سری بمکنونات رسانید . پس از آن پرده های حجاب انگیخت و پرده ها
آویخت . بعضی ازموالید بر عناصر ، بعضی ازاعراض متعرض بجواهر ،
تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت کیست و اهل
شریعت کیست و پیر نادیده کیست و طفل کار دیده کیست . پس در باطن
آدمی چراغ معرفت را برافروخت و علوم سرا بر وضما یر کیفیات درآموخت .

۱ - این پنج سطر مقدمه راجع است بجمع کننده مقولات خواجه عبدالله .

آنها که ارباب هدایت بودند هر چه پیش می‌آمد میدیدند و هر حجاب که در راه می‌افتاد می‌بریدند ، لاجرم چون هوا را بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور کردند درون پردها هر چه خواستند بیافتند ، اما آنها که از اهل ضلالت بودند ، نبودند اما نمودند ، با هر نقش گرما به عشق باختند . و بر سر هر شادروان کمند انداختند ، چون درنگری نه از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری و نه از فعل جفا ندمی و نه در راه وفا قدمی . هر يك بغلبه وجود خود مغلوب شده و از دین حق محجوب شده .
نعوذ بالله من سخط الله .

الهی عبدالله را از سه آفت نگاهدار . از وساوس شیطانی و از هوا جس نفسانی و از غرور نادانی .

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیمن ، جانی ده که کار آنجهان سازیم . تقویی ده که دنیا را بسپریم ؛ روحی ده که از دین برخوردار یقینی ده که در آرز بر ما باز نشود ، دانائی ده که از راه نیفتیم . بینائی ده تا در چاه نیفتیم . دست گیر که دست آویز نداریم . در گذار که بد کرده ایم . آزر م دار کسه آزرده ایم . طاعت مجوی که یاب آن نداریم از هیبت مگوی که تاب آن نداریم . توفیقی ده تا در دین استوار شویم ، عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم ، نگاهدار تا پریشان نشویم . براه دار تا پشیمان نشویم . بیاموز تا شریعت بدانیم . برافروز تا در تاریکی نمائیم . بنمای تا در روی کس نمگریم . بگشای دری که در بگذریم . تو بساز کسه دیگران ندانند . تو بنواز

کہ دیگران نتوانند . ہمہرا ازخود رھائی ده . ہمہرا بخودا شنائی ده .
 همه را از مکر شیطان نگاهدار . همه را از فتنه نفس آگاہ دار .
 الہی بساز کار من و منکر بکردار من . دلی ده کہ طاعت افزون
 کند . طاعتی ده کہ بہشت راد نمون کند (۱) علمی ده کہ دراو آتش هوا
 نبود . عملی ده کہ در او آب زرق و ریا نبود . دیدہ ده کہ عز ربوبیت
 تو بیند . نفسی ده کہ حلقہ بندگی تو در گوش کند . جانی ده کہ زہر
 حکمت تو بطبع نوش کند . تو شفا ساز کہ از این معلولان شفائی نیاید .
 تو کشادی ده کہ از این معلولان کاری نگشاید با صلاح آر کہ نیک
 بی سامانیم . جمع دار کہ بس پریشانیم .

الہی ظاہری داریم شوریدہ باطنی داریم در خواب سینہ داریم در
 آتش دیدہ داریم بر آب گاہ در آتش سینہ میسوزیم و گاہ در آب چشم
 غرقاب والیک المرجع والماب .

حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست . و گفت این جای
 بلاست . و آخرت را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این نشان عطاست
 و خود را بر قومی بیاراست و گفت ای جوان مردان دو گیتی آن ماست یکی
 را ہمت بہشت و یکی را دوست . فدای اویم کہ ہمیش اوست ، ہر کہ را
 مرغ او در جان بیار امید . ہر چہ جز مہر او بود از آشیان بر مید طالب
 دنیا رنجورست و طالب عقبی مزدور و طالب مولی مسرور . کل بہشت
 در پای عارفان خار است . جویندہ مولی را با بہشت چہ کار است اگر

دست همت عارف بحوران بهشت باز آید - طهارت - معرفت او شکسته شود .
 و اگر درویش از الله جز الله خواهد در اجابت بروی او بسته شود .
 بهشت اگر چه عزیز است از کم یافتن است . بهشت خواستن آبروی
 کاستن است .

نظم

اگر چه مشک از فر خوش نسیم است
 دم جان بخش چون بویت ندارد
 مقامی سخت دلخواه است فردوس
 و لیکن رونق کویت ندارد
 ای عزیز بهشت و دوزخ بهمانه است مقصود خداوند خانه است .
 ای بهشت سر تو ندارم مرا درد سر مده . ای دوزخ تن تو ندارم از خود
 خبرم مده .
 الهی اگر چه بهشت چون چشم و چراغ است . بی دیدار تو درد و
 داغ است . دوزخ بیگانه را بنگاهست و آشنایا گذر گاه و عارفان را نظر گاه ،
 الهی اگر مرا درد دوزخ کنی دعوی دار نیستم و اگر در بهشت کنی
 بیجمال تو خریدار نیستم .
 الهی من بحور و قصور نمازم . اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار
 بهشت برسام .
 الهی اگر عبدالله را بخواهی کداخت دوزخی دیگر باید آرایش
 او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آرایش او را . از عارفان

درجهان نشانی نیست و آن زبان که از عارفان نشان دهد در هیچ دهانی نیست . چون نشان دهی از چیزی که درجهان نیست . حالت بهانه است و مقالت افسانه است . مرد آنستکه از هر دو بر کرانه است . هر کس که از این باب سخنی گوید باسناد و روایت نه از یافت و ولایت گفتار بر او حجت است و شنیده جنایت . این را نه اثبات بکار است نه اسناد . گوینده این نه آدمست و نه آدمیزاد . این سخن ندانست که بر قلم بر تافت و نه قاصد بدین شتافت . صحیفه آن سر تست و اسناد آن یافت یکبار در این دریا غواصی کن که ازدو یکی نباشد ، یا جوهری که بدان توانگر شوی یا غرقه شوی . و نهان در جوهر شوی . بهار سه است ، بهاری است در وقت تندرستی و جوانی و بهاریست نعیم و ملک جاودانی ، و بهاریست نهانی . اگر داری دانی . آنکه بجان زنده است از زندگانی محروم است . آنکه جان بدو زنده است او حی قیوم است . توحید آن نیست که او را یگانه خوانی . توحید آنستکه او را یگانه دانی . توحید آن نیست که او را بر سر زبان داری . توحید آنستکه او را در میان جان داری . توحید نه همه آنستکه یکبار گوئی و یگانه باشی . توحید حقیقی آنستکه از غیر او بیگانه باشی .

اگر عزم این کار داری خیز و قصد راه کن . نه زاد راه بر گیر و نه کس را همراه کن و نه همراه را آگاه کن . عاقبت نیاز دار و سخن کوتاه کن . اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگداختی و اگر صحبت خود دریافتی از دو عالم بیرداختی . یکی تشنه آب میجوید و

یکی در آب قصه آب میگوید . اگر این تشنه در دریا بار کند زندگانی
 بدریا دهد و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگانی فرا آب دهد و این هر دو
 در طلب زندگانی هلاک ، این سخن را نداند مگر صاحب دل پاک .

الهی زبانم در سر ذکر شد ؛ ذکر در سر مذکور . دل در سر مهر
 شد مهر در سر نور . جان در سر عیان شد عیان از بیان دور . پیداست که
 نازیدن مزدور بچیت و نازیدن عارف بکیست .

از صوفی چگویم که نه از آدم زاده است و نه آدمی است . زاهد
 مزدور بیبشت مینازد و عارف بدوست . از صوفی چگویم که صوفی خود
 اوست ، حلاج از حقیقت میگفت ، شریعت بگذاشت . زندگانی از راه
 برداشت .

دانی که محقق حق کی یکتا شود ؟ آنگاه که سه چیز در او پیدا
 شود ، بهره حق از بهره آدم جدا شود ، و آب و خاک بآدم و حوا شود ، نور
 غیب با خدا یکتا شود ، از خود بیرون آی چون مار از پوست ، که محقق
 بهانه است ، حقیقت خود همه اوست ، بترك خود بگوی که نسبت بحق
 نیکوست ، از انکار منکران چه آید آنرا که آب روشن در جوست .
 خلق را درد سر دان و دواى آن تنهائی ، نه ما را با خلق صحبت است
 و نه خلق را از ما جدائی . نفس بت است و قبول زنار ، همه کنه حقیقت
 بگفتم بیکیبار ، خواه قبول کن خواه انکار . نادوگانگی برجاست نسبت
 بآدم و حواست . چون دوگانگی برخاست آن یگانه خداست .

چون سبیل ربوبیت در رسید گرد بشریت برخاست او محبوب

نیست؛ اما نه هر دیده را عیانست . اینقدر بحرمت میپوش که وقت بیانست، دررق صوفی (۱) سخن از دل نیست از جانست از جانهم نیست بهانه زبانست . اگر طاقت نیوشیدن داری می نیوش و اگر نه بکار شتاب و خاموش؛ این عالم سراسر است و این قوم صاحب اسرار ، پاسبانرا با راز ملوک چه کار . روزگاری او را میجستم خود را می یافتم . اکنون خود را میجویم او را می یابم .

رباعی

عشق آمد و شد چه خونم اندر رنگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

عشق چیست؟ شادی رفته و غم آمده . عاشق کیست دمی فرو شده
جانی بر آمده . دیده آنکه بدوست آمده . نزدیک کس نیامده . هر که
در این راه قدم نهاد واپس نیامده ، از دوست نشان و از عارف جان ، آری
دوست نیست بجان گران .

الهی آنچه بر سر ما آید بر سر کس نیاید دیده که بنظاره تو آید
هرگز باز پس نیاید . اصل وصال دلست و باقی زحمت آب و گل ، میان
گوش و علم توحید راه تنگ است و از همراهی آب و گل زبانرا ننگست .
میان سخن و میان یافت دایم جنگست ، کلید بدست عارف و بدست مدتی

زنکست از خویش رسته را دامن فضل در چنگست ؛ صوفی را دی و فردا
محال است . دی و فردا بر صوفی وبال است ؛ دل رفته و دوست یافته
پادشاهیست ، بیدل ، ودوست زیستن کمراهیست .

الهی نظر خود بر ما مدام کن و ما را برداشته خود نام کن و بوقت
رفتن بر جان ما سلام کن .

الهی اگر از نعمت گویم حرز گردنست و اگر نگویم طوق آن
در گردنست .

الهی میدانی که ناتوانم پس از بلاها برهانم .

الهی نیستی همه را مصیبتست و مرا غنیمتست .

الهی قصه بدین درازی من دریافتم بیازی بازی .

الهی تا دی بشناختم از غم فردا بگداختم .

الهی بر آن روز میخندم که یافته میجستم ، دست و دل از دانش

بشستم . بنا بینائی مینگریستم بمردکی می زیستم .

الهی نادیده و ناجسته حاصل ، ای جان و دل را زندگانی و منزل ،

از پیش خطر و از پس نیست راهی . بپذیر که جز دوستی توأم نیست

پناهی .

الهی میارزم از بیم آنکه بجوی نیرزم .

الهی اکنون چون بر منست تاوان ، آفتاب صدق و صفت بر من

تابان ، که بشر از شرک رستن نتوان و بنجاست نجاست شستن نتوان .

الهی نه ظالمی که گویم ز نهار و نه مرا بر تو حقی که گویم بیار

هم چنین میدار ای کریم و ای ستار .

الهی نو عیب بودی و من عیب بودم ، تو از غیب جدا شدی و من از عیب جدا شدم .

الهی میپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب انداختم .

الهی در ملکوت تو کمتر از مویم این بیهوده تا کی گویم .

الهی نه نیستم نه هستم ، نه بریدم نه پیوستم نه بخود میان بستم ؛
اطیفه بودم از آن مستم . اکنون زیر سنگت دستم . از صولات عیان بود آنچه حلاج را بر سر زبان بود .

الهی همه شادیاها بی یاد تو غرور است و همه غمها بایاد تو سرور است .

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن .
بدانکه ایمان بر سه وجه است ، بیم و امید و مهر ، بیم چنان میباید که ترا از معصیت باز دارد و امید چنان میباید که ترا بر طاعت دارد و مهر چنان میباید که در دل تو تخم خدمت کارد :

سالک این راه را چهار چیز باید تا سلوک این طریق را شاید .

اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت چهارم وجد .

آنکه با علم نبود جهل او ملال بود و آنکه با ورع نبود آخر او بزه و وبال بود و آنکه بایاد او نبود دیو قرین او بود و آنکه با وجد نبود

زندگانی او زندان بود؛ آنکه با علم بود درخت او پر بار بود و آنکه با ورع بود دین او در حصار بود و آنکه با یاد حضرت بود دل او بیدار بود و آنکه با وجد بود همه نفس او بهار بود.

پس اول علم پس از آن ورع پس ذکر، پس وجد. علم را استاد باید ورع را بیم باید یاد حضرت را خلوت باید وجد را انقطاع باید. مرد بی علم راه را باز پس می‌رود. بی ورع از مایه خویش می‌خورد. بی یاد او براه دشمن می‌رود. بی وجد بی زندگانی می‌زید. علم پروردن نفس است. ورع کوشیدن دین است یا دزدنگ زدودن دل است. وجد افر و ختن جانست. سر همه علمها آنست که شریعت تو آبادان بود و یاد او بردل و زبان بود. و مهر و مؤانست و صحبت تو با درویشان بود. سر همه ورعها آنست که همه آفریده از او ایمن بود و از دنیا شوریده و بآن دشمن بود و تعلق با او بد تر از زهر خوردن بود.

سر همه یادها آنست که سبق مولی در بار بود و جان او بیاد مولی شاد بود. دیگر یادها بی یاد او بود. سر همه وجدها آنست که سه چیز بود او را. شادی نماند جز یکی و مراد نماند جز یکی و هیچ نماند مگر یکی و آنها که راه تفرقه بیندند در جان باشادی بخندند و در نظر دوست پیوندند تو همیزم تری و مهرش آتش، آتش در همیزم زن و بنشین خوش. گریستنی دارم در سر دراز، ندانم از حسرت گریم یا از آن، سرشک چشم خود را مایه ساز تا بنوازد ترا آن بی نیاز، چشم بخود مدار که هر آفت که بمردم رسد از چشم خود رسد زیرا که چشم بد را دواست و

چشم خود را دوا نیست ، آدم را چشم بد رسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت . اگر روزی صد بار خاک شوی به که در پسند خود هلاک شوی .

رباعی

اندر ره حق تصرف آغاز مکن
چشم خود را بعیب کس باز مکن
سر همه بندگان خدا میداند
در خود نگر و فضولی آغاز مکن

الهی چون بتو نگریم شاهیم تاج بر سر و چون بخود نگریم خاکیم
و از خاک بدتر .

الهی بر تارک ما خاک خجالت نثار مکن و ما را بیلای خود گرفتار
مکن .

الهی صبر از من رمید و طاقت شد سست . تخم آرام کشتم بی قراری
رست .

الهی بدین شادم که نه بخود بتو افتادم .

الهی از کشته تو خون نیابد و از سوخته تو دود . کشته تو بکشتن
شاد و سوخته تو بسوختن خشنود چون حسین منصور حلاج را بزندان بردند
هیجده روز در زندان بماند . شبلی قدس سره نزد او رفت و گفت محبت
چیست . گفت فردا بیا تا بگویم . روز دیگر حسین را بی پای دار بردند .

شبلی آمد و گفت جواب مسئله ما بگویی ، گفت **اولها حبل و آخرها قتل** اصل توحید از عقول بیرونست . عین توحید از تو مصونست . دانم که هم هست اما ندانم که چونست . از حق عبدالله را الهام است . که او منزله از ادراک و اوهام است . در آن محلت که سنت پای گیرد بدعت زهره ندارد که جای گیرد . جسمی باش که با ایمان درخاک شوی . راه مبتدعان مرو که زود هلاک شوی . مشبهه مرده است و معطله مردار بامرده و مردار صحبت مدار ، هرگز تشبیه بوحدانیت نه پیوندد و خالق بخلق صورت نبندد . خدایرا بهره بشناسی بیش از آنست . او بضع خویش درعیانست و بقدرت خویش نهانست ذکر او بر زبانست و مهر او زندگانی جانست . دوستی او بهتر از دوجهانست و خدمت او بهزار جان رایکانست . نه اورا نسبی که گوئی از آنست نه غایتی که گوئی با آنست . نه مثلی که گوئی همچنان است نه علتی که گوئی از بهر آنست .

الهی دانی که یتو هیچکسم دستم گیر که در تو رسم . بظاهر قبول دارم بیاطن تسلیم . نه از خصم باک دارم نه از دشمن بیم . نه بر صاحب شریعت رد نه بر تنزیل . نه کنج تشبیه . نه جای تأویل . اگر دل گوید چرا ، گویم امر را سرافکندهام و اگر خرد گوید چرا . جواب دهم که من بنده ام .

الهی ندانم که درجانی یا جانرا جانی . نه اینی نه آنی . ای جانرا زندگانی . حاجت ما عفو است و مهر بانی .

الهی میبینی و میدانی و بر آوردن میتوانی .

الهی شمر برباد کردم و برتن خود بیداد کردم گفتمی و فرمان نکردم
درماندم و درمان نکردم .

الهی باغم و حسرتم و بی تو بتم و بحیرتم در زندان محنتم بسته مشیتم .
ای موصوف بکرم و جود و ای انس و جن را خالق و معبود . ای آنکه
کردن گردون گردان در ربقه تسخیر تست و برسر عظام رمیم انجام تقدیر
تست . دوزخ زندان تست فردوس بوستان تست قیامت میزان تست ،
سرگشته قضای تو جباران . شکسته عزت کبریای تو قهاران . راه نیست
بطریقت مگر بشریعت و بنصیحت مگر بخدمت و بمشاهدت مگر بمجاهدت
و بمصطفی مگر به سنت و بخدای تعالی مگر بمتابعت اگر از این کار چیزی
بمانده با اهل تصوف است و چه جای تصرفست . اگر شریعت خواهی اتباع
و اگر طریقت خواهی انقطاع . عبدالله کردی بود بیابانی . طالب آب
زندگانی . رسید بشیخ ابوالحسن خرقانی آنجا یافت آب زندگانی .
چندان بخورد آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی . پس چه ماند
اگر داری دانی . وظائف و آب دریا بیا بد تا جلد غم ادریم شود . نظریه
و خدمت مرید بیا بد تا مرد بر کار مستقیم شود . مریدان پیر را در حال
حیات شناسند و ازو نعمت خورند و منکران پس از مرگ شناسند و حسرت
برند .

الهی اگر نه از تو آغاز این کارستی لاف بندگی ترا که یارستی .
الهی اگر کار نه از خدمت خاستی پسر عمران بطلب ارنی کی
بر خاستی و اگر نه ترا این معنی بایستی محمد مصطفی قاب قوسین را نشایستی .

یکی را جواب **لن ترانی** گفت و بار کوه جهان برداش نهفت دیگری در خانه ام هائی خفت یکی را دوست میخواند و یکی را میراند و کسی سر قبول ورد نمیداند . **سبحان الله** این چه دریای بی پایانست . صد - هزاران دل صدیقان با خود آمیخته نه از نسیم وصال بمشام فراق ایشان بوئی رسیده ونه از منهل قرب شربتی چشیده . اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نمیرد و اگر آب گیرد داغ مدبر نشوید . بوجهل از کعبه و ابراهیم از بتخانه . کار عنایت دارد باقی همه بهانه . ابراهیم را چه زبان که پدر او آذر است آذر را چه سود که ابراهیم او را پسر است . نور در طاعتست اما کار بغایتست .

رباعی

آنجا که عنایت خدائی باشد فسق آخر کار پارسائی باشد
و آنجای که قهر کبریائی باشد سجاده نشین کلیسیائی باشد
الهی اگر با تو سازم گوئی که دیوانه است و اگر با خلق درسازم
گوئی بیگانه است .

الهی فرمائی که بجوی و میترسانی که بگریز . مینمائی که بخواه
و میگوئی بهرهیز .

الهی گریخته بودم تو خواندی ، ترسیده بودم برخوان تو نشاندی .
ابتدا میترسیدم که مرا بگیری بیالای خویش اکنون میترسم که مرا
بفریبی بعطای خویش .

الهی باولم نواختی باخرم باز پس انداختی .

الهی علمی را که خود افراشتی نگونسار مکن . چون در آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن . تنی ندارم که بار خدمت بردارد . دستی ندارم که تخم دولت بکارد . چشمی دارم که هر زمان فتنه آرد .

الهی اگر یکبار گوئی که بنده من از عرش بگذرد خنده من ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر سرافکنده و ای چاره هر بیچاره و ای جامع هر آواره ای آنکه غریبان بسا تو راز کنند و یتیمان بر تو ناز کنند (۱) کاشکی عبدالله خاک شدی تا ناهش از دفتر وجود پاک شدی

الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را ، چون سگی را بر آن دربار است عبدالله را بانومیدی چکار است .

الهی ما را پیراستی چنانکه خواستی .

الهی نه خرسندم نه صبور نه رنجورم نه مهجور .

الهی تا با تو آشنا شدم . از خلائق جدا شدم . در جهان شیداشدم .

نهان بودم پیدا شدم .

برسه چیز اعتماد مکن بر دل و بروقت و بر عمر که زنگ گیر است و وقت تغییر پذیر است و عمر همه تقصیر است . توفیق عزیز است و نشان آن دو چیز است اولش سعادت آخرش شهادت . مست باش و مخروش گرم باش و مجوش شکسته باش و خاموش که سبوی درست را بدست برند و شکسته را بدوش . دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید امروز را غنیمت دان که دیر نیاید که از ما کسی را یاد نیاید .

رباعی

دی آمد و هیچ نامد از من کاری
 و امروز ز من گرم نشد بازاری
 فردا بروم بیخبر از اسراری
 نا آمده به بدی از این بسیاری

داده چه بهتر؟ وام . ناداده چه بهتر؟ دشنام . خورده چه بهتر؟
 غضب . ناخورده چه بهتر؟ حرام . اگر داری طرب کن و اگر نداری
 طلب کن ، یار باش و بار مباح گل باش و خار مباح . یار نیک به از کار
 نیک . یار بد بدتر از هزار بد . چون یار اهل است ، کار سهل است ، محبت
 با اهل تا بجان است و محبت نا اهل تاب جان است .

رباعی

صد سال در آتشم اگر مهل بود
 آن آتش سوزنده مرا سهل بود
 بسا مردم نا اهل مبادم صحبت
 کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

راست گوی . و عیب مجوی . راستی که بدروغماند مگوی؛ پیران
 کار دیده را حرمت دار از آموختن علم عار مدار ، آنچه ننهادۀ بر مدار .
 نا کرده بکرده منگوار منت بردار و منت منه . تمام بدروغگوی را بخود
 راه مده ، طمع بهر که کردی اسیر او گشتی و منت بهر که نهادی امیر

او گشتی ، کار نه بحسن عمل است کار درقبول ازل است . آنانکه صوفی نژادند برطالع القیمت محبته منی زادند ، طاعت رها مکن چون کردی پر بها مکن . صوفیان خدمت نگذارند بلکه از همه جهان زیاده آرند . اما چون بکنند بر شمارند . هر نعمت که در او شکر نیست لذت این جهان نیست و هر شدت و محنت که در او صبر نیست زیان جاودانیت و هر طاعت که در او علم و اخلاص نیست بیاد دادن زندگانیت .

بیزارم از آن طاعت که مرا بعجب آرد ، بنده آن معصیتیم که مرا بعدر آرد . انکار مکن که انکار کردن شوم است . انکار کننده از اینکار محروم است . از او خواه که دارد و می خواهد که از او خواهی ، از او مخواه که ندارد و می کاهد اگر بخواهی . پیوسته رنج مردم از سه چیز است . از وقت بیش می خواهند و از قسمت بیش می خواهند ، و آن دیگران از آن خویش می خواهند ، چون روزی تو از روزی دیگران جداست اینهمه رنج بیهوده چراست . یک من نان ازمنان خواه . که از این دونان دو نان بسنان حاصل توانی کرد . آنانکه خدایرا شناختند بر عرش و کرسی نپرداختند ، اگر پای داری در بند او دار و اگر سرداری در کمند او آر ، بنده آنی که در بند آنی . آن ارزی که میورزی . هر چیز که بزبان آمد ، بزبان آمد ، دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند ، خدای تعالی بیند و می پوشد . همسایه نمی بیند و می خروشد ، چنان زی که بشنا ارزی و چنان میر که بدعا ارزی . لقمه خوری هر جائی ، طاعت کنی

ریائی ، صحبت رانی هوائی ، فرزند خواهی خدائی زهی مرد سودائی .
آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میفروشد اگر در آئی در بازاست و اگر
نیائی خدای بی نیاز است اگر بر هواپری مگسی باشی اگر بر روی آب
روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی .

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
یک کعبه صورتست و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن
کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

پس آب دار در دیده و آتش در نفس . کار نه روزه و نماز دارد کار
شکستگی و نیاز دارد . بدایت همه درد است و نیاز . نهایت همه نازاست
و کشف راز ؛ جوانی بر عبدالله داغست از آن خانه علم او پر چراغست .
درویش آب در چاه دارد و نان در غیب . نه بنمدار در سر دارد و نه زر در
جیب . توانگران بزر نازند و درویشان با **نحن قسمنا** سازند . دعوی
بگذار تا بمعنی رسی . دنیا بگذار تا بعقبی رسی . ازدوست بدوست پیغام
است که یکدم بی یاد دوست حرام است . اگر ازدوستانیم عتاب از میان
بردار و اگر مهمانیم مهمانرا نیکو دار . عذر در شریعت بزبانست و در
حقیقت بدل و جانست ، عذر در شریعت آنکه داعی ناز را به نیاز جواب
دهی . و در حقیقت آنکه از محلت آب و گل باز رهی . ازدوست عذر -
خواستن بیدرو توست عذر قبول نا کردن بی فتوتیست . آن نکوتر که زشت

بگذاریم و نغز گیریم پوست بگذاریم و مغز گیریم . چون سعادت و شقاوت
از ازل است از معصیت چه خلل است . در پیش رفتن جاه طلبی است . در
برابر رفتن بی ادبیست . باز پس رفتن بوالعجبی است . اول بدایت محکم
کن آنگاه نهایت میساز . با خلق دوالك مباد . عمر بنادانی بآخر
مرسان . پیاموز و پیاموزان . از تقوی زاد آخرت بساز . دل را باز بچه دیو
مساز . در کودکی بازی و در جوانی مستی در پیری سستی پس خدا را
کی پرستی .

رباعی

قولی بسر زبان بخود بر بستی
صد خانه پراز بتان یکی نشکستی
گفتی که بگفتن شهادت رستم
فردات کند خمار کامشب مستی

اصل خطا نکنند . بی اصل وفا نکنند . در جایگاه تهمت مرو بظاهر
هر کس فریفته مشو از صحبت فرومایگان پرهیز . هر که از ملامت نترسد
ازو بگریز . کاری میکن تاخار نشوی روزی از خدا میدان ناکافر نشوی .
چون پیش بزرگی در آئی همه گوش باش . چون او سخن گوید تو خاموش
باش . اگر دیوانه از سلامت پرهیز . اگر عاشقی از عافیت بگریز . کار
نه برنگ و پوست کار به عنایت اوست . آه آه از تفاوت راه ، دو آهن از
یک جایگاه ، یکی نعل ستور و دیگری آینه شاه . آه آه از قلم رفته و

علم نهفته . اگر از عرش تاثری آب شود داغ ناشایسته نتواند شست و اگر از عرش تاثری باد شود چراغ شایسته نتواند کشت . زنده نشدم تا نسوختم . دانی که این جامه نه من دوختم . یکی در غرقاب زیادت متقاضی . دیگری در تشنگی بقطره آبی راضی .

المهی اگر ترا بایستی بند چنان زیستی که شایستی . آتش باصوات است اما خاک باد دولت است . چون آفتاب معرفت عیان گردد عارف بی بیان گردد . اگر صاحب دولتی شکری و اگر صاحب محنتی عذری . در آن منگر که اول در رنج افتادی ؛ در آن نگر که آخر بر سر کنج افتادی . چون بیمار به خواهد شد طبیبش پیش آید . چیزی که به ازدو عالمست نصیب درویش آید ؛ پیوسته چهار چیز از چهار چیز بفریاد است ایمان از حرص . جان از زبان . دل از چشم . بدن از حرام . عبدالله دین جوئیست و صلابت گوی نه درم جوئیست و مداهنت گوی . سنی مست افتاده در خماری به از مبتدع آناء اللیل و اطراف النهار در رنگ و پوست منگر در پسند دوست نگر . دنیا نه جای آسایش است بلکه جای آزمایش است . هر سر که در سجود نیست سفجه (۱) به از او و هر کف که در او جود نیست کفچه به از او . هر که وصال خدا خواهد همه خدمتهای او هبا بود . کار او دارد که یاد او دارد . حله درویشی بس قیمتی است تا در خور آن حله کیست . بترس از کسی که از کس نترسد و هر چه کند از کس

نہرسد . اگر بترسی بہرسی اگر نترسی نپرسی . چون نوت رنج آید سنگ پرنگ (۱) شود و ہر کہ بتو نزدیکتر با تو بجنگ شود . مہر از کیسہ بردار و برزبان نہ . مہر از درم بردار و بر ایمان نہ . رنجورم کہ نہ یک رنگم . گاہ بسا او باشتی و گاہ بجنگم . گاہ بہشتیانرا فخر گاہ دوزخیان را ننگم . اہل عنایت عزیز است و نشان آن دو چیز است . یا عصمت باول بار یا توبہ در آخر کار . اگر میدانی کہ میداند پیشیمان شو . و اگر نمیدانی کہ میداند مسلمان شو . پنج چیز نشان سختی است . بی شکری در وقت نعمت . بی صبری در وقت محنت . بی رضائی در وقت قسمت . کاہلی در وقت خدمت ، بی حرمتی در وقت صحبت ؛ در روز کاری رسیدم کہ از آن میترسیدم ، در دام قومی آویختم کہ از ایشان میگریختم حیات ماہی از آبست و حیات بچہ از شیر . شریعت را استاد باید طریقت را پیر ؛ خرقہ با دل پراکنده چون تخمی بود برسنگی افکنده ؛ جوانمرد چون دریاست و بنخیل چون جوی پس دواز دریا جوی نہ از جوی ، نیکی را نیکی خرمساریست . نیکی را بدی شرمساریست ، بدی را بدی سگساریست ؛ بدی را نیکی خاکساریست . این سخن عبداللہ انصاریست ، دوستی اورا شاید کہ در وقت خشم ببخشاید ہرچہ داری بخور و بخوران تا نمیری همچون خران ، اہل معنی را ہمیشہ خوش باد ، مدعیان را دہان پر آتش باد ، کریم ہر کہ را خواہی کہ برافتد او را رہا کنی تا با دوستان تو

درافتد .

الهی این چه فضل است که با دوستان خود کرده که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت .

الهی تو آینه‌ی (۱) و دوستان آینه‌ی (۲) را در آینه نتوان دید هر آینه .

الهی چون با توبه تو امانم همانا دان که نو مسلمانم .

الهی اگر عبدالله را نمینگری خود را می‌نگر ؛ آبروی عبدالله پیش دشمن مبر . امانت عرضه کردی بگریخت کوه چونست که امانت بهره من آمد تجلی بهره کوه .

الهی عیب و آزار من مجوی که آب کرم باز ایستد از جوی . قصه دوستان دراز است . زیرا که معبود بی‌نیاز است . آنچه منصور حلاج گفت من گفتم او آشکار گفت من نهفتم . طهارت کن که اقامت نزدیک است توبه کن که قیامت نزدیکست دانی که برهوا چرا ندیپری زیرا که ازهوا نمی‌بری .

الهی فاسقان زشتند ؛ زاهدان مزدور بهشتند ، ای منعم و تواب و ای آفریننده خلقان از آتش و آب فریادرس از دل حجاب و فتنه اسباب و وقت شوریده و دل خراب .

۱ - الهی تو آهنی - نسخه .

۲ - آینه آهن را - نسخه .

الهی بر رخ از خجالت گرد داریم و دردل از حسرت درد داریم و
 روی از شرم کناه زرد داریم اگر بر کناه مصریم بر یگانگی تو مقرریم .
 الهی درد لهای ما جز تخم محبت مکار و بر جان های ما جز باران
 رحمت مبارک .

الهی بلطف ما را دستگیر و پای دار که دل در قرب کرم است و
 جان در انتظار . و در پیش حجاب بسیار .
 الهی حجابها از راه بردار و ما را بما مگذار بر **رحمتک یا عزیز**
یا غفار .

تمت الرسالة الشریفة



الهی نامه

خواجه عبدالله انصاری

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین .

ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده خطائی
و ای صمدی که از ادراک خلق جدائی و ای احدی که در ذات و صفات
بیهمتائی و ای خالق که راهنمائی و ای قادری که خداثیرا سزائی. جان
ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده و
ما را آن ده که ما را آن به و مگذار ما را بکه و مه .

الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست .

الهی عذر ما بپذیر برعیبهای ما مگیر . بنام آن خدائی که نام
او راحت روح است و پیغام او مفتاح فتوح است و سلام او در وقت صباح

مؤمنان را صبوحست و نگر او مرهم دل مجروح است و مهر او بلا نشینان
را کشتی نوح است ، ای جوانمرد درین راه مرد باش و در مردی فرد باش
و با دل پردرد باش .

الهی خواندی تاخیر کردم فرمودی تقصیر کردم .

الهی عمر خود بر باد کردم و بر تن خود بیداد کردم .

الهی بساز کار من منگر بکردار من هر گاه گویم برستم شغلی
دیگر دهی بدستم .

الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست ، دستم گیر که جز فضل تو
پشت و پناهم نیست . ای بود و نابود من ترا یکسان از غم مرا بشادی رسان .
الهی اقرار کردم بمفلسی و هیچ کسی . ای یگانه که از همه چیز
مقدسی چه شود اگر مفلسی را بفریاد رسی .

الهی اگر با تو نمیگویم افکار میشوم چون با تو میگویم سبکبار
میشوم .

الهی ترسانم از بدی خود بیامرز مرا بخوبی خود ابلیس در آسمان
زندیق شد ابو بکر در بتخانه صدیق شد . بر گناه دلبری مکن که حق
صبور است . خویشتن را غرور مده که او غفور است . بیدار شو که بیگناه
شود . نباید که آخر کار تو تباه شود ؛ گناه را بتقدیر الله دان تا بیگناه
آئی ؛ طاعت را بتقدیر الله دان تا براه آئی .

الهی دردل‌های ما جز تخم محبت مکار و برتن و جان‌های ما جز
الطاف و رحمت خود مگمار و بر کشته‌های ما جز باران رحمت خود مبار،
پادشاه‌ها گریخته بودیم تو خواندی، ترسان بودیم بر خوان **لاتقنطوا** تو
نشانیدی .

الهی بر سر از خجالت کرد داریم و رخ از شرم کناه زرد داریم .
الهی اگر دوستی نکردیم دشمنی هم نکردیم . اگر چه بر کناه
مصریم بر یگانگی حضرت تو مقربیم .

الهی درسر خمار تو داریم و دردل اسرار تو داریم و بر زبان استغفار
تو داریم .

الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم .
الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن
و بگناه روی ما را سیاه مکن .

الهی بر تارک ما خاک خجالت نثار مکن و ما را بی‌لای خود گرفتار
مکن .

الهی آنچه بر ما آراستی خریدیم و از دو جهان محبت تو خریدیم
و جامه بلا بر تن خود خریدیم و پرده عافیت خریدیم .

الهی بایسته تو بیش از طاعت مقبول و نابایسته تو بیش از معصیت
مهمجور .

الهی بلطف ما را دستگیر و بکرم بسای دار . دل در قرب کرم و
جان در انتظار و دریش حجابها بسیار . حجابها از پیش ما بردار و ما را بما
مگذار یا رحیم یا غفار و یا حلیم و یا ستار .

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان
سازیم .

الهی تقوائی ده که از دنیا ببریم ، روحی ده که از عقبی برخورداریم .
یقینی ده که در آرزو بر ما باز نشود و قناعتی ده تا صعوه حرص ما باز نشود .

الهی دانائی ده تا از راه نیقتیم و بینائی ده تا در چاه نیفتیم . دست گیر
که دست آویزی نداریم . بپذیر که پای گریزی نداریم .

الهی در گذر که بد کرده ایم و آزرده دار که آزرده ایم .

الهی مگوی که چه کرده ایم که دروا شویم و مگوی که چه آورده
که رسوا شویم .

الهی توفیق ده تا در دین استوار شویم عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم
بر راه دار تا سرگردان نشویم .

الهی بیاموز تا سردین بدانیم . برفروز تا در تاریکی نمایم . تلقین
کن تا آداب شرع بدانیم . توفیق ده تا خنک طمع نرانیم ، تو نواز که
دیگران ندانند . تو ساز که دیگران نتوانند . همه را از خود پرستی
رهائی ده ، همه را بخود آشنائی ده ، همه را از مکر شیطان نگاهدار ،

همه را از کید نفس آگاه دار .

الهی فرمائی که بجوی و میترسانی که بگریز . مینمائی که بخواه
و میگوئی پرهیز .

الهی گریخته بودم تو خواندی، ترسیده بودم برخوان تو نشاندی .
ابتدا میترسیدم که مرا بگیرد بیلای خویش اکنون میترسم که مرا
بفریبی بعطای خویش .

الهی باوالم نواختی باخرم باز پس انداختی .

الهی عمر بر باد کردم و برتن خود بیداد کردم گفتمی و فرمان نکردم
درماندم و درمان نکردم .

الهی دلی ده که طاعت افزایش طاعتی ده که بهیشت رهنمون آید .
علمی ده که در او آتش هوا نبود . عملی ده که در او آب ریا نبود . دیده
ده که عز ربوبیت تو بیند . دلی ده که ذل عبودیت تو گزیند . نفسی ده
که حلقه بندگی تو در گوش کند . جانی ده که زهر حکمت را بطبع
نوش کند .

الهی توساز که ازین معلولان شفا نیاید . تو گشای که ازین ملولان
کاری نکشاید .

الهی بصلاح آر که نیک بی سامانیم جمع دار که بد پریشانیم .
الهی ظاهری داریم شوریده بساطنی داریم در خواب سینۀ داریم

پر آتش دیده داریم پر آب ، گاه در آتش سینه میسوزیم و گاه از آب چشم
غرقاب .

الهی اگر نه بادوستان تو در رهم آخر نه چون سگ اصحاب کهف
بر در گهم ؛ آنکه بجان زنده است از زندگانی محروم است . آنکه جان
بجانان داد زنده حی قیوم است . اگر سر این کار داری بر خیز و قصد راه
کن . نه زاد راه بر گیر و بی همراه را آگاه کن . عاقبت را بیاد آر و
سخن کوتاه کن . هزار نوحه گر نه بس مرا وقتی که سر بر زانو نشینم .
هزار مطرب نه تمام مرا وقتی که از تو اندیشم . دوستی او مارا مست کرد
ورها کرد . نشانی فرا داد و نشانه بلا کرد . روز گاری او را میچستم خود
را مییافتم . اکنون خود را میجویم . او را می یابم . لقمه حرام و راضی
شدن بنام الله داند که مائمی بود تمام . بلائی که ترا مشغول کند بدو
به از عطائیکه مشغول کند از او . همه عیشها در بی عیشیست . همه توانگر بها
در درویشیست . دانی که زندگانی خوش کدماست آنکس را که همیشه
بی نامست و از حق بردلوی پیامست و بر زبان و دل او ذکر دوست مدامست .
انتظارا را طاقت باید و مارا نیست صبر را فراغت باید و مارا نیست ، بندگی
کردن جز ملک را بر بنده حرامست تو او را بنده باش همه عالم ترا غلامست .
کشته دیدی از جور زمان من آنم . تشنه دیدی میان آب روان من آنم ،
هر کوه که نه بر آورده مهر اوست هاه و نوست و هر آب که نه از دریای لطف
اوست همه خون است .

ابومعشر بلخی رحمه الله علیه گوید : کسه بر من شش چیز
واجبست . دو بر زبان و دو بر تن و دو بر دل ، آنچه بر زبان است ذکر خدای
و سخن نیکو . و آنچه بر تنست طاعت خدای و رنج خود از مردم برداشتن ،
و آنچه بر دل است بزرگ داشتن امر حق و شفقت بر خلق .

الهی از هیچ همه چیز توانی و بهیچ چیز نمایی هر که گوید چینی
یا چنایی تو آفریننده این و آنی .

الهی ضعیفم خواندی و چنین است هر چه از من آید درخور این
است . اگر بسا خدای نیاز داری پیران را نیازاری . زهد و رزی از بهر
مرداری . آنگاه تو کیستی بگو باری . انکار مکن که انکار شوم است .
انکار کننده از این دولت محروم است بر در که او فرود آید تا بهر دری
درنگریزی . همت بلند دار تا بهر خسی در نیاوزی . خوشخوی باش تا
بهردلی بیامیزی سخن با تو او میگوید من ترجمانم . تیر قهر بر جان
تو او میزند من گمانم . اگر جان ما در سر این کار شود شاید که این
کارها جان میافزاید .

الهی اگر خواهی همه آن کنیم که تو خواهی چون همه آن کنی
که خواهی . بس ازین بیچاره مفلس چه خواهی . دوستی را آن شاید
که در وقت خشم بر تو بیخشاید . اگر در آئی در باز است و اگر نیائی
خدا بی نیاز است . محبت در بزد محنت آواز داد . دست در عشق زدم هر چه
باد اباد . دفع تقدیر ترا توان ندارم . عذر نقصیر خود را زبان ندارم .

چون درمانی فراری شوی . چون کارت بر آید عاصی شوی . عیبی که در شماسه دیگران را ملامت نکنید . دادطاعت نادره دعوی کرامت مکنید . از دیدار شناخت نباید . دیدار بر مقدار شناخت آید . اگر بقا میخواهی در فناست و اگر باقی میخواهی خداست . چون از خودی خود رستی بحق پیوستی . عذر بسیار خواستن بی مروتیست عذر قبول نا کردن بی فتوتیست . الهی اگر نه تو آغاز این کارستی . لاف مهر تو هرگز که یارستی . اگر نه ترا حدیث این خواستی پسر عمران بطلب از نبی کی برخاستی .

تمام شد الهی نامه ندیم حضرت باری

خواجه عبدالله انصاری

قدس سره

پایان



شماره ثبت ۶۱۴

بها ۲۰۰ ریال